بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

[illegible]

شرح ظهوری

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع [illegible]

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطلوب ہے جو علیحدہ موجود ہے اور
درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر
ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی و کتب قواعد فارسی و منشی و قواعد عروض و قافیہ و کتب اخلاق و موعظت و تصوف
ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین اور شائقین ملاحظہ فرما کر خاطر خواہ قدردانی اور خریداری فرماویں —

کتب فارسی

کریما محشی از تصنیفات شیخ سعدی
کریما معرب قلم جلی مع اعراب — ایجاد منشی کالکا پرشاد موجد متوفی کے
کریما مترجم — ہر ایک شعر کے نیچے معنے اسکے اردو میں ہیں —
کریما رحیما — ترجمہ کریما کا ہم شعر —
دریکتا شرح کریما از حافظ محمد نذیر صاحب —
پنج گنج — یعنے کریما — نام حق محمود نامہ — پند نامہ عطار رسالہ قطب قاضی
نامقیمان تصنیف شاہ علاء الدین اودھی
محمود نامہ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے
قافیہ نامہ جرا[illegible] اشعار لائق بیت بازی مبتدیان
عطائی نامہ تصنیف شیخ شاہ محمد غوث لاہوری
صوۃ المصادر عربی مذنامہ مشہور کتاب ہے
ہفت ضابطہ تصنیف علی نقی خان درس القال کے لیے —
دستور المکتوبات —
انشاء بہار عجم مصنفہ مولوی امانت علی صاحب
انشاء فائز — از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص فائز مطبوعہ طبع نظامی
انشاء فیض رسان از منشی حفیظ اللہ
انشاء خلیفہ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی
انشاے تشبیہ — مصنفہ منشی کالی رائے صاحب متخلص تحسیر

انشاء مادھو رام مشہور انشا ہے —
انشاء منیر مصنفہ میر صافی منیر لاہوری بخط نستعلیق
ایضاً انشاء منیر بخط شکست واسطے تعلیم کم سوادوں خط شکستہ کے —
انشاے بہار سخن — تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب آروی —
انشاء جامی تصنیف مشہور از مولانا عبد الرحمن جامی
انشاء طاہر وحید مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید —
انشاء فائق از مولوی محمد فائق —
انشاء دولت رام —
انشاء صفدری جسمیں رقعات فارسی اور اوسکے مقابل اردو میں ہیں —
انشاء گلزار عجیب مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی کے —
انشاء مفید تصنیف منشی کنہیا رام صاحب
انشاے دلاویز از مولوی عبد العزیز صاحب تلامذہ مشہور ہے —
انشاے عجیب مشہور کتاب ہے —
ظہیر الانشاء مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم
مجموعہ انشاء — صفیر بلبل و نصیحت نامہ از عبید اللہ خان علوی
شبنم شاداب مع فرہنگ لغات نادر انشاء ملا ظہیر لے نثر منشی بیگ جو کہ نہ ہی

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

حسب ... شرح بسیط نثر رسائل نثر ملا نور الدین ظهوری ترشیزی ... [illegible]

شرح ظهوری

از انتقاد طبع روشن ... مستجمع کمالات صوری و معنوی عالم لمعی فاضل لوذعی عالی پایگاه جناب حاجی مفتی محمد ... صاحب [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور انطباع رونق اندوخت



جواهر زواهر سپاس نامحدود نثار بارگاه ناظم مملکت وجود که به کمال بلاغت رباعی مجموعهٔ آدم را
با وصف کم و بیشی مصاریع عناصر اربع چه موزونیتی بخشیده و بزور صنعت تالیف صورت
اتحاد بر قالب مواد اضداد کشیده * لمؤلفه * صانعی کز آب و آتش خاک و باد * ساخته مجموعهٔ آدم
نژاد * لوحش الله این چه زور صنعت است * اتحادی کرد پیدا از تضاد * و لآلی تهلالی درود
نامعدود سزاوار برگزیدهٔ درگاه رب المعبود که وجود با جودش دیوان آغاز را مطلع و قصیده
اعجاز را مقطع گردیده * لمؤلفه * شافع روز قیامت پیشوای مرسلین * سید هر دو سرا و قبلهٔ
دنیا و دین * شرح وصفت را نمیدانم و لیکن این قدر * برتری از جمله عالم بعد رب العالمین *
تا ابد باد و درود و رحمت پروردگار * بر جناب پاک تو بر آل و اصحاب معین * **اما بعد**
نویسنده بیان کج مج زبان هرزه درائی بی سر و سامان معترف عجز و ناتوانی مقر نادانی و هیچمدانی
بندهٔ سراپا گناه دل خسته محمد سعد الله آشفته بخدمت نقادان جواهر معانی و صرافان
گوهر سخندانی التماس می دارد که در سن یک هزار و دو صد و چهل و هفت هجری چندی از
یاران همیم و دوستان صمیم هنگام مأموری بندهٔ اثیم به تدریس مدرسهٔ سلطانی بعضی از رسائل فارسی

خصوص سہ نثر ظہوری را برین فقیر گذارند و پی بدقائق این کتاب کامل النصاب برده
لب معانی الوی و ثانوی را از قشر الفاظش برآوردند و دریافتند که این کتاب را دو نوع مزدم
بپایۂ تصحیف رسانیده اند یکی طالب علمان ناواقف از مذاق فنون فارسی دوم معلمان اطفال
نابلد از کوچۂ علوم رسمی لہذا دست اصرار و استبداد بدامن فقیر پی بنیاد زدند که شرحی
وافی و حواشی کافی کاشف غوامض و اشارات موضح رموز و مرادات برین کتاب مستغنی الاوصاف
بزبان سلیس و صاف صاف باید نوشت چون اصرار یاران قدم از حد انتہا بیرون گذاشته وقوع
عشرۂ محرم الحرام وران نزدیکی فی الجملہ حجاب عوائق را از رخ فرصت برداشته چار و ناچار از شرح
نورس ورعرض مدت آسمان عشرہ فراغی حاصل کرده شد انصاف پیشگان پاک طینت و صافی
درونان انصاف طبیعت اگر ہنگام مطالعۂ این کتاب بر حرفی دل ناخوش کنند و یا براوراک سقمی
انقباض خاطر آرند بحق انصاف که اغماض نظر و غض بصر فرمایند که عیب پوشی ہنرست و عیب بینی
معیوب تر و قبل آغاز شرح کتاب حرفی چند برای نزہت یاران و بصیرت ناظران در حال ماتن
و مصنفاتش منیر نداورده اند که آفتاب وجود مولانا **نور الدین ظہوری** از مشرقستان ترشیز
وافق سبزوار طلوع نموده و ماہتاب طبع انورش نور انجم طبائع استادان سخن ربوده طرز سخنی که
اختیار کرده حصۂ ازان برای دیگر نه گذاشته و شراب کلامی که ازان سرشارستی گردید جرعۂ ش
برای دُردی کشان باقی ندہشته و ہر چند موجد این طرز خاص بابا فغانی بوده است و ثنائی
و وحشی و عرفی و رکنائی و صائب و شفائی ہمگنان ربقۂ تقلیدش را برقبۂ خود انداخته اند
اما ظہوری گوی سبقت از اولین و آخرین برده کوس استادی در نظم و نثر بنام خود نواخته
و بسیاری از پہلوانان فن را در اول مرتبہ خاک پا لیہا داده برسر آمد گوئند ملک الشعرائی
پایۂ تخت اکبری شیخ ابو الفیض فیضی با این ہمہ جلالت و قدرت که در بسیاری از علوم
و اقسام سخن داشت از عہدۂ جواب رقعہ اش بر نیامده و در ساقی نامه که بنام برہان الملک
و سہ نثر که بطور دیباچہ ہای مصنفات سلطان ابراہیم عادل شاه نوشته داد سخنوری داده

رتبۂ نظم و نثر را از ثری تا ثریا باز رسانیده والۂ ہروی ورا وصافش می آرد دیوان فصاحت بنیانش مصداق آیۂ کریمۂ یهدی من یشاء و یضل من یشاء است زیرا که از فهم نزاکت بیانش نصیب وافر دقائق بلاغت کلامش هر گونه اندیشه را حصه نیست سرخوش نقل می کند ظهوری ساقی نامه را وقتی که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد شاه با وجود ناآشنائی سخن زنجیر فیل بار از نقد و جنس صله اش باو عنایت فرمود ظهوری به قهوه خانه نشسته تماکو می کشید که رسانندگانش قبض الوصول خواستند بر پرچه کاغذ نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم و بیچاره یک چند از وجه کتابت قوت بهم می رسانید حتی که کتاب روضة الصفا را الی آخره چند کرت نوشته بفروخت آورد آخر بدرد افلاس از وطن بر آمده سیاخانه از راه دریا بدکن افتاد و قصیدهٔ در مدح حکیم محمد یوسف گفته بذریعه اش مقرب سلطان ابراهیم عادل شاه گردید چند با شاه هم سرخوش داشت و ترقیها کرده بدامادی ملک الشعرا عبدالله قمی شرف اختصاص یافت والله اعلم **قال المصنف** سرود سرایان عشرت کده قال که بنورس سرایان حال کار کام و زبان ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده اش **سرود** بضمتین و واو مجهول چنانکه در بعضی فرهنگ دیده شد و هم از اهل لسان بتحقیق پیوسته و ازین جاست که امیر خسرو در صنعتی می گوید سرود بی رود تمام نشود لیکن آنچه برهان تبریزی بضم اول بر وزن درود آورده یعنی بواو معروف از مخترعات اوست اما اینکه قافیه و سجع معروف با مجهول روا ست یا اینکه یکدیگر را مثل آخر خواندن جائز کلامی ست و دیگر سخن درانست که اصل لفظ بدون ضرورت شعری و رعایت تناسب به کدام نحو بوده است بالجمله در نثر مجهول است نگر برعایت مقام و در نظم هر دو متساویة الاقدام و لهذا قافیه اش رود و درود و برآید بهر کیف معنیش در اصل نغمه و مجازاً سخن و آواز مرغان و آنچه صاحب برهان بمعنی رقص و سماع آورده صاحب سراج اللغات تغلیطه اش کرده سرایان بر وزن گدایان جمع سرای بمعنی نغمه و سازنده و خواننده و آنچه خان آرزو بمعنی سخنگو آورده خطاست بلکه مجموع سرود سرای بمعنی شاعر قصیده خوان آید همچنان آید حست سرای و سخن سرای کذافی البرهان عشرت بالکسر خوش زندگانی کردن

کده بفتحتین خانه چون تبکده و عشرتکده مقلوب الاضافت است چه اصل کده عشرت بمعنی خانهٔ
عشرت است و ازینجا دریافت شد که تخصیص ترکیب لفظ کده با پنج لفظ یعنی تبکده و غمکده و آتشکده
و گلشن کده و میکده که از بعضی مشاهیر واقع شده بیجاست و سوای عشرتکده الفاظ دیگر نیز مثل
خلوتکده و نشترکده و صفوت کده و خمکده وغیره در کلام اهل لسان متعارف است قال گفتار نورس
چیزی نو پیدا شده و رسیده و پخته سرابستان باغچه که در خانه بود چه اصلش بستان سرا بود و فکّ
اضافت بجهت تقدیم مضاف است چون خشک لب حال در اصطلاح صوفیه حالتی که از مواهب
الهی بر دل سالک فرود آید بی کسب و اکتساب بشرط آنکه ترقی و تنزل نماید کام بکاف تازی
حنک اعلی و آنچه صاحب برهان آورده که بمعنی فک اعلی است و بعربی حنک خوانند خطاے
محض است چه فک بمعنی یکی از دو طرف دهن ست زبرین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند
و حنک سقف دهن ست زبان در فرهنگ رشیدی و کتب معتبرهٔ دیگر از لغت و شرح بالضم دیده شد
و بس بلکه شرف الدین پیام شارح دیوان ناصر علی فتحه اش را تخطیه کرده مگر صاحب برهان که بالفتح
نیز درست داشته اما زبان دانان حال مطلقاً بالفتح خوانند بلکه هر که بالضم خواند زبانش مے گیرند
کار کام و زبان ساختن متلذذ بودن و سیر شدن عذب البیان شیرین گفتار چاشنی در اصل
بمعنی اندک از هر چیز و بمجاز نمونه از طعام و شراب که برای امتیاز چشند و بمعنی مزه هم آید نغمه بالفتح
آواز نرم و نیک و خوب و باصطلاح موسیقی نام وزنی ست مانند بحر برای شعر قال بمعنے فقره آنکه
اهل قال و متبعان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند بتوصیف و مدح بیچون آفرینندهٔ خوش بیان
اندکه در رگ و پی چوب خشک نی مزه یا نمونه نعمتهای شکرین ساری و جاری نموده بالجمله سبحانه تعالے
آن ذات پاک ست که بستایش مستجمعین ظاهر و باطن منهمک اند پس لامحاله سزاوار مدح و ثنا است لطافت
صنعت اشتقاق میان سرود و سرائیدن و صنعت تناسب نورس با شهر نورس پور که آبادان
کردهٔ عادل شاه نورس که نام کتاب اوست و صنعت تحلیل در لفظ سرود و بستان چه
رود نام سازی و بمعنی تار رباب و چنگ و نام مقامی از سرود و تان بمعنی صوت نغمه اگر چه لفظ

هندی است و صنعت براعت استهلال در لفظ سرود و سرایان و حال و سے پوشیده نیست
اما فی بعضی نسخه چنانکه بعضے حضرات گفته اند به پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الاذکیا ❊
هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بساط انبساط پرداخته اند بزلال حمد خالقے رطب اللسان اند
که ترانه هاے تر بر شاخسار صوت و صدا و ماینده ش خوش نفسان سرایندگان خوش آواز
و سخنوران شیرین گفتار خوش به فتح خا و واو معدوله یعنی فتحه اش خالص نیست بلکه بوئی
از ضمه دارد و واو ش بنیک به تلفظ در نمی آید لهذا این واو معدوله نامند که از مرتبهٔ اصلی خود
عدول و تجاوز نموده و قبل این واو خا مفتوح و بعد آن یکے ازین حروف ده گانه باشد
خوش خور خود خوی اخوند خور خواب خوهله خوله خواست و ازین جاست که خود را با بد و خوش را
با سرکش قافیه کنند سعدی گوید ؎ پس پرده بیند عملهای بد ❊ هم او پرده پوشد بآلای خود ❊
و این حسب قیاس ست مگر گاهی خلاف قیاس ضمه خالص نیز اعتبار کنند نظامی گوید ؎
بده تا طبیعت زمی خوش شود ❊ چو نوشند دمی چند خامش شود ❊ مگر لفظ خویش ازین قانون
مستثنے است نشاط شادمانی و نام پردهٔ سرود و نواختن ساز و گفتن نغمه اینجا بمعنی اول مناسب ست
بسط بالفتح گستردن و کشادن چیزی بساط بالکسر گستردنی زلال بالضم آب خوش رطب اللسان تر زبان
و بسیار گو ترانه سرود و نغمه و دو بیتی و شاید که بدین معنی مرکب است یعنی منسوب به تر معنی کلام موثر
از انجا که چیزی تر به نسبت یابس اثری می بخشد لهذا از تر موثر مراد دارند و چون از جمله کلامها
رودکی دو بیتی ایجاد کرده رواج داده بیچو تاثیرے بخشید که اکثرے از دختران نو عمر
ترک ننگ و ناموس کرده سرمست بادهٔ محبت شدند لهذا دو بیتی ای رباعی را ترانه نامیدند
و صاحب برهان می آرد که باصطلاح اهل نغمه تصنیفے بود که سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی
یکی هیچی و دیگری مع دیگر تلا و تلا ال شاخسار شاخهای کثیر چه لفظ سار مفید کثرت است حاصل معنی
آنکه خوش سخنانی که به نشاط خوش کلامی خود ها سرمست عیش و نشاط بوده اند و بخیال حصول
این کمال فرش انبساط گسترده یعنی بجز عیش و عشرت از دنیا و ما فیها کاری ندارند بتوصیف

خالقی تر زبان اند که نغمه را برآواز بسته و محتمل که مراد از خروش نغمسان صوفیان باشند که انفاس خود را
بیاد الهی تاب می دهند و مراد از چمن نشاط عشق و محبت الهی و مراد از بسط مقامی است از مقامات
که ضد قبض باشد و حاصل معنی آنکه ارباب حال که بمقام بسط و قرب الهی رسیده اند به تعریض
رطب اللسان و عذب البیان اند بر این تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقره سابق
خیلی بالاتر خواهد گردید و عادت اساتذه و کاملین آن است که فقره ثانی بلند تر از فقره اول می آرند
و لطف صنعت تناسب میان نشاط و پرداخته و ترانه و صوت و صنعت اشتقاق میان بسط
و لبساط و انبساط مخفی نیست هم محمل شوق حجاز یانش به صدای تال هندیان زنگوله بندش حجاز
بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که در سرزمین نجد و غیره واقع است و نام مقامی است از
دوازده مقام موسیقی پس حجازی یعنی منسوب به حجاز یعنی عازم آن دیار یا سراینده حجاز خواهد بود
تال دو پیاله کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان هنگام خوانندگی آنها را بهم زنند و با صدای
آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و به هندش مجیره گویند و از آن جا که اهل هند آن را وضع کرده اند
لهذا به تال هندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون لفظ هندی را
بزبان فارسی استعمال کنند شعاری بر هندی بودنش می نمایند خصوصاً آن لفظ را که به فارسی
معنی دیگر داشته باشد و محتمل که تال هندی عبارت از دستک زدن در سرود باشد و شاید که تال
بمعنی مجیره از همین معنی منقول شده است چه اصل معنی تال همین است که در اردو متعارف تالی است
زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگله مخفف آن است جرسهای خرد که گرد محمل شتران می بندند
برای آرایش و برای آن که برآواز زنگولها هنگام سرایندن حدی مست بوده تیز تیز می روند
و نیز نام مقام سرود و مراد از زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب مصطلحات می آرد که زنگوله بستن
حاصل کردن مرتبه بلند و بعضی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی ماخوذ است از آنکه
در ولایت رسم است که شاطران و پهلوانان چون بکمال فن رسند زنگ می بندند طغرا گوید ع
خاصه ما را می رسد گر زنگ بندد از سریر ❊ راه بی پایان معنی را بیک پا رفته است ❊ حاصل معنی آنکه

غلبهٔ اشتیاق و عشق مشتاقان دیارش تا آن مقدار ست که آرایش و تهیه محمل سفر با حصول مرتبه کمال
خود را و استعانت به تیزروی مراکب خودها از آلات و اسباب کفار هندیان خواسته اند هر چند نظر
باختلاف ملت احتراز واجب بود یعنی بسبب شدت شوق و کمال اشتیاق از خود فراموش بوده همچنان
عنان امتیاز از دست داده اند که کار محبت الٰهی و زمزمه پردازیش را از مخالفان و امر نامشروع برگرفته اند
آری ست کسانی که ایزد پرستی کنند * به آواز دولاب مستی کنند * و معمول ست که هنگام کمال غرض
و شدت حاجت کار خود را از آن مردم گیرند که در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ و عار بوده باشد و قریب ست
به همین مضمون آنچه بعضی اساتذه فرموده اند که پیش مشتاقانش کفر و اسلام هر دو یکی ست و دوئی را
بچشم ایشان جلوه گری نے اما این تقریر بظاهر مخصوص مذاق اهل تصوف است و بعضی حضرات
گویند مطلب اینکه هنگامی که صوفیه را از کثرت محن و شدت مشاغل کسلے بهم می رسد برای رفع
تکاسل ارتکاب سماع می نمایند تا گرد کاهلی بیفشانند و باز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که
مراکب و اشتران سفر حجاز هرگاه متکاهل می شوند بآوازه حدی و صدای زنگوله رفع سستی می کنند و باز
گرم قدم و تیزرو میباشند خلاصه مضمون این تقریر آن که مشتاقان دیارش یعنی حضرات صوفیه مشابه بآن
مراکب اند که طی منزل شهر خدا می کنند و بالفرض اگر تکاسل می رسد بحیلتی دور مینمایند و باز تیز قدم
می شوند بالجمله کسانی که از مذاق سخن کار کام و زبان نه گرفته اند برین فقره معنیها تراشیده اند و مختار
فقیر معنی اول ست و لطف براعت استهلال حجاز و صدا و تال و زنگله بر لبیب مخفی نیست ۞ و زخم
جگر عراقیانش به نمک تار طنبور ترکان در شکرخنده نشد عراق نام دو شهرست یکی در عجم و دیگری
در عرب اینجا مراد ثانی ست تا حسن کلام با وصف تخالف درست شود و نیز نام مقامی ست از دوازده
مقام موسیقی طنبور نام سازی ست معروف که ترکان ایجاد کرده اند و مراد از نمک تار طنبور
تحریک تارهای طنبور که صورت نمک ریزی دارد و حسن اینکه نمک را بر تارهای طنبور برای صفائی
آواز می مالند شکرخند تبسم کذا فی ملحقات البرهان حاصل معنی اینکه هر چند ترکان خلاف مسلک عراقیان
و مشتاقان دیارش بوده اند لیکن از لب شور محبت خویش و بیگانه را فراموش کرده همچنان

سرگرم بادهٔ وحدت اند که زخم جگر ایشان بتحریک تار طنبور تر کان اثر نمک ریزی دارد یعنی زخم
عشق ایشان زیاده ترشگافی پیدا می کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را بسا
دوست دارند و نخواهند که اندمالی یابد ؎ منه مرهم بزخم سینه کرمن ؎ نشان قاتل خود دوست
دارم ؎ هم جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز ش جلاجل اوراق باضافت تشبیهی
یعنی اوراق درختان بزبان حال ترانهای او سبحانه می سرایند و لطف آن ست که اوراق
درختان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدا بر می آرد هم و بلبان منقار بلبلان به نوای او نغمه خیز
ش بلبان بالتحریک سازی که بلب نوازند کذا فی بهار عجم هند یش مچنگ ؛ بعضی حضرات
تعبیرش بالغوزه نموده اند لیکن حق اول ست چنان که استعاره اش به منقار شاهد عدل بر معنی
است کما لا یخفی علی الطبائع السلیمه منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند صیغه اسم آله خاص
است چه نقر یعنی دانه چیدن مرغ باشد نوا بالفتح نغمه و سپاس و نام مقامی از دوازده مقام موسیقی
یعنی منقار بلبلان که مثال بلبان است به نغمه و سپاس و تعالی زمزمه پرداز و نغمه ساز است
هم درین بستان سرا افگنده غلغل ؎ سخن را کرد گلبن نغمه بلبل ؎ ش این بستان سرا مراد از دنیا
و فاعل افگنده و کرد باغبان حقیقی ست و بعضی فاعل افگنده بلبل را گویند که در مصراع
ثانی ست باختیار اضمار قبل الذکر اما درین صورت در مصراع ثانی بجای سخن را کرد سخن گردید
مناسب ست چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و محتمل که افگنده غلغل صفت بستان سرا باشد
درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی سبحانه و تعالی نغمه را بلبل گلبن سخن نموده و مصراع
ثانی بیان مصراع اول ست و حرف را علامت مفعول از نغمه بلبل نظر بقرینه ذکر ما سبق
محذوف است ای نغمه را بلبل کرد الحاصل نغمه به سخن عاشق بوده است هر جا که سخن می باشد
نغمه نیز بر و ترانه طرازی می نماید هم زبان را مطرب بزم بهش کرد ؎ ش لطف بزم دهن پوشیده
نیست چه زبان بوسط محفل دندانها ترانه سنجی می نماید هم نفس را دمکش ساز سخن کرد ؎ ش دمکش آنکه
در نغمه موافقت کند به هندیش بازو گویند یعنی دم را ممد سخن گردانید هم بضبط نغمه اسرار چه ذات

از صندوق تن خلق ارغنون ساخت ۴ ش ارغنون بوزن اندرون کذا فی البرهان خان آرزو بضم غین ضبط کرده بدلیل آنکه ارغون مخفف آن بضم غین ست بنده می گویم شاید ضمهٔ غین ارغنون برعایت واو ساکن زیاده باشند نه آنکه در اصل بضم غین بود وازینجا است که ارغن بروزن ارزن بهر کیف نام سازی ست که اقسام سرود ورو ضبط کرده اند گویند وضعش افلاطون است پیشتر رومیان و نصرانیان نوازند و بعضے گویند ارغنون ترجمهٔ مزامیر ست یعنی جمع سازهای نفس و بعضے دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر وجوان همه یکبار بآواز مخالف یکدیگر چیزے بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند وجمعی دیگر گفته اند که ارغنون سازی ست که هفتاد دختر خوانند و سازنده است که یک چیز را همه یکبار و بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند و لطف استعارهٔ تن خلق بارغنون مخفی نیست چه ارغنون آوازهای گوناگون و ترانه های بوقلمون برمی آرد یعنیان که صندوق تن خلق یعنی تن خلق را برای ضبط نغمهٔ اسرار خود ساخته تا افشای راز نشود ۵ رباب از مغز راز آمد بگفتن ۲ شدش خشک از غم او پوست بر تن ۴ ش رباب بالفتح معرب رواو نام سازی ست مشهور که می نوازند و آن طنبور مانندی بود دسته کوتاهی دارد بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند و صاحب برهان و سروری بروزن غراب آورده پس وجه توفیق آن ست که مفتوح معرب بضم دوم درجه او بدل ست از رباب یا بر عکس نه آنکه رباب معرب رواوست یعنی رباب را ازین درد که ضبط نغمهٔ اسرار الٰهی نتوانست کرد پوست بر تنش خشک شده ست و بزبان حال می سراید ۵ بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود ۶ دیر شد که بمکافات این تقصیر حالم چه خواهد شد ۵ گل داغش کسی را رسته از شاخ ۲ که چون نی استخوانش گشته سوراخ ۴ ش شاخ معروف و بمعنی دست یعنی گل محبت او مر آن کسی را ظاهر شد که در محبت او استخوانش سوراخ سوراخ همچو نی گردیده و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ در استخوان گردیدن ست یا مبالغه گرفته آید یعنی استخوان تمامه سوراخ سوراخ شد و هیچ باقی نماند و آنکه بعضے شاخ را اینجا بمعنی استخوان پهلو گفته اند بپیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الطبائع السلیمة ۵ مر چونی آنکس نفس در نغمه افگند ۶ که از کاهش سراپای خود آگند ۴ ش نفس بر نغمه افگندن صاحب نغمه شدن

و مستعد آن بودن و کاهش یعنی کاهیدن و آگندن بکاف فارسی پر کردن یعنی آنکه خود را بدرد آلهی
کاسته مانند نی پر نغمه های موثر قادر می شود هم چوانه در دش شود پشت دوتا چنگ ۞ و دود دل تارهای
ناله در چنگ پنق چنگ نام سازی ست که خمیده و کج می باشد و بدهن گذاشته بانگشت نوازند
در هندوستان مهچنگ گویند کذا فی چراغ هدایت و بعضے گفته اند چنگ سازیست مشتمل بر کاسه که
در بر گذاشته می نوازند تارهای ناله نالهای ممتد با سلاک تشبیه کرده اند گریه سیم می رسد یعنے چون بدرد
و شوق آلهی چنگ پشت دوتا بوده است لهذا دلهای مردم تارهای ناله را بچنگ گرفته بسویش
می دوند یعنی گریه کنان بسوی او متوجه می شوند الحاصل هر که بعشق آلهی تکلیفے میکشد مقبول عالم
و مرجع انام می گردد و بعضی گویند تارهای ناله گرفته برای آن می دوند تا استعانت پشت دوتا
نمایند ای هر که بعشق آلهی رنجی بر خود می کشد دانه پا می افتد استعانتش من جانب الله میگردد
بهر کیف چنگ فاعل شود است و اضافت پشت دوتا توصیفی ست یعنی چنگ بعینه پشت گردد
هم چو پشت که دوتاست یا بطریق مجاز بالحذف یعنی چنگ صاحب پشتی که دوتا ست گردد و دود دل
جزای شرط و تارهای ناله در چنگ حال از دل و بعضے بر آنند که مراد از پشت دوتا کسی که
پشتش دوتا بوده باشد یعنی آنانکه دوتا اند اگر دوتائی پشت آنان بدرد آلهی حاصل شده است
مردم بحال شان بسوی ایشان متوجه می شوند و چنگ شدن یعنے مثل آن کنایه از خمیدن
یا ناله بر آوردن مانند چنگ باشد درین صورت فاعل شود پشت دوتا خواهد بود اما ظاهر نیست
که درین صورت اضافت پشت دوتا بی معنی ست مگر اینکه مجازاً بالحذف اختیار کرده شود یعنی
صاحب پشتی که دوتاست و برخی از پشت معنی حقیقی وی مراد داشته اند و همین معنی که مذکور شد
گفته اند یعنی پشتی که دوتاست اگر بدرد او خمیده و نالان مانند چنگ باشد برین تقدیر اضافت
توصیفی بی تکلف صورت خواهد بست مخفی نماند که نظر بسیاق و سباق معنی اول مناسب است
چه بیان حال رباب و دف بر آن دلالت دارد که مرادش بیان حال نغمه چنگ است لیکن
قوله که چون نی استخوانش الخ و قوله چو نی آنکس تا آخر موید مطلب و معنی آخرین نیز می تواند شد

هم پر و خالی پر انداز نغمهٔ دوست ٭ بهین دف را که چون بر می‌درد پوست ٭ ش پوست دریدن
عبارت از واشگاف بیان نمودن است چنانکه پوست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پوست
دریدن کنایه از غایت اشتیاق و بیتابی دل است لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن
دیده شد و مصراع ثانی دلیل مصراع اول است لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بظاهر نیز در حقیقت
از نغمهٔ آلهی پر است چه جزو اول بدیهی ست احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جزو اول نه بود بلکه
انکارش بجزو ثانی بود و این هم قسمی ست از صنائع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز
و دافع ظن مخاطب که اختصاصش در یک چیز مظنون او بود و بعضی بجای مصراع اول مصراع دیگر
تراشیده اند ع ز خود خالی پر است از نغمهٔ دوست ٭ م درود باساز و برگ بر نوازندهٔ آستان که قانون
دین بمضراب هدایتش پر صدا است ش درود بالضم واو معروف بمعنی رحمت ساز و برگ هر دو بمعنی
سرانجام ای رحمت کامل آستان جمع اُمّت بضم همزه و تشدید میم پیروان انبیا جمعش بالف و نون
بقاعدهٔ فارسیان است و بقاعده عربی امم آید و اختیار کردن این جمع خالی از مناسبت فن موسیقی
نیست باعتبار صنعت تحلیل چه تان بزبان هندی صوت نغمه را و همچنین لفظ درود چه رود نام ساز نسبت
و بمعنی تاری که بر سازها کشند و مجموع نوازنده آستان بمعنی سرفراز کننده و نوازش کنندهٔ ایشان باشد
و مضراب زخمه که بدان ساز را نوازند پر صدا است که شهرهٔ آفاق و شهرت و معنی فقره ظاهر است
و لطف لفظ ساز و نوازنده و قانون و مضراب و صدا بر اهل خبرت پوشیده نیست م و صلوات
پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدکشتی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه زا است ش شعبه
شاخ و نغمه‌هایی که از نغمهٔ دیگر بر آورده باشند یعنی صلوة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد
کامل است و کشتی اعانت در سرود و نغمه ضراعت بالفتح زاری کردن ساز آنچه بزنند مثل رباب
و بربط و چغانه حاصل آنکه رحمت کامله بر آل و یاران او باد که باعانت زاری ایشان شفاعت
نبی علیه الصلوة والسلام ترقی پذیر است و بعضی ملتزمین سجع در فقرهٔ اول برگ و ساز در فقرهٔ ثانی
پر شعبه و آوازه درست کرده اند و در دانه آوازه را از گوش فصاحت انداخته اند و ساز و برگ شتها

واعتبار را از دست دادم سلطان رسل که جمله را تاج سرست ۵ ش رسل بضمتین جمع رسول کلمه را درین مصراع مفید معنی اضافت است ع قانون بقا طفیل و نغمه ورست ش طفیل بروزن قریش شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی می رفت و او را طفیل الاعراس و طفیل الاعاریس سگفتند کذا فی القاموس و طفیلے منسوب باو حالا اطلاق طفیل بر ذریعه آید و با محذوف است ای بطفیل او یعنی مقصود اصل از هستی و کائنات آن حضرت بوده اند و بطفیل و تصدق جناب هستی و موجودات بوجود آمده ورنه باین مرتبه نمی رسید پس تلمیح است به لولاک لما خلقت الافلاک ع درچار حد از شبگے او زده دم ش چار حد دنیا شبگی شعبه بودن یای مثناة تحتانی مفید معنی مصدری ست وهای شعبه بکاف فارسی مبدل گردید و اینجا مراد از فرمان برداری و امت بودن پیغمبرست باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد و دم زدن سخن گفتن و دعوی کردن ع هرکس ز دوازده مقامش خبرست ۵ ش هرکس فاعل زده کاف بیانیه من بعد آن محذوف است و مراد از دوازده مقام ائمه اثنا عشر علیهم السلام ست حاصل معنی آنکه هرکس که از علو مراتب و ساطین اسلام بودن ایشان قائل ست همان از متبعان و امت رسول علیه الصلوٰة والسلام ست و آن که از محبت ایشان خالی الذهن ست منجمله پیروان رسول مقبول نیست اگرچه بظاهر دعوے اسلام داشته باشد و عجب ست از ملای طغرا که برین بیت اعتراضی عجیب کرده است یعنے خوارج و نواصب قائلین امامت ائمه اثنا عشر نبوده اند معهذا دعوی شعبگی نبی علیه السلام و ومم امت بودنش می زنند غافل ازان که مراد مصنف آن است هرکس که محبت و اعتقاد امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام نمی دارد در حقیقت از پیروان پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم نیست گو بزبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق عقیده قائل ست نه بحسب اعتقاد خوارج و نواصب و بقطع نظر ازین این اعتراض بوی از طالب علمی محض میدهد نمیدانی که مضمون شعری را چه ضرورست که مطابق واقع باشد بل چندان که مبالغه و غلو داشته باشد اوقع فی النفس و لطیف تر خواهد شد ندانی که اگر هیچ توصیف که بجز آن حضرت مطابق واقع نیست

برای کدام دیگر هم وصف کرده می شد از مضامین شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضے شعبگی را که خالی از مناسبت فن موسیقی نیست شیعگی یعنی شیعه بودن گرفته اند غلط محض و پوچ است چه همون مطلب که ازین نسخه مراد داشته از نسخه اول بطریق احسن مستفاد می شود بعضی طالبعلمان که از مذاق فارسی بهره ندارند برای این بیت معانیهای دیگر قرار داده که ذکرش پیش ارباب کیاست منجمله ترهات باید شمردم اما بعدش این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آرند متضمن معنی شرط ست و حاصل این باشد اگر چیزے از کائنات موجود خواهد بود این کتاب نیز لباس وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چیزے از اشیای بدیهی است پس مفید تعریف کتاب یا آنچه بعد اما بعد ذکر می کند خواهد شد و این استعمال در فارسی و عربی هر دو یکسان است واین جنت را قطع الکلام نامندم مژده شنیدن راش اے مژده باد قوت سامعه را م بگفتن سخن شهنشاه ش در بعضی از نسخ به گفتن مدحت شهنشاه و در بعضے هر دو یعنی سخن مدحت م سخنورش ناظم و ناثرم نکته پرورش لطیفه پرداز و بذله سنج و معانی گوم نغمه پردازش موجد نغمه یا مشتغل بآن م ترانه سازش رباعی گو یا موجد سرود م عرش طارمش عرش فلک تاسع کلاه را چرخ اطلس نیز گویند طارم بفتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طاء در فارسی نیست معرب تارم بفوقانی باشد درین صورت غالب آن است که بکسر رائے مهمله بود بوزن فاعل زیرا که اکثر کلمات این وزن بکسر عین ست و لهذا محمد ابراهیم متخلص به سالک قزوینی در تعریف جلال اسیر شهرستانی گفته ع سیاره این بلند طارم * خوانند ورا ابو المکارم * کذا فی چراغ هدایت بهر کیف معنیش خانه که از چوب مثل خرگاه سازند و بمعنی بام خانه و گنبد نیز نوشته اند کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش بود به قاعده مشبه به مسبوق مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح ازین معنی است که طارم مثل عرش می دارد یعنی دارنده طارم مثل عرش پس امثال این ترکیب که هم مفید معنی تشبیه و هم مفید معنی فاعلیت است ظاهرا از مختصات لغت فرس است و برین قیاس

م افلاک خیم ش خیم بروزن نعم جمع خیمه و بروزن فرس اسم جمع خیمه و بمعنی خانه که از شاخ
درخت یا چوب و گاه و پشم و کرباس سازند م کیوان همم ش کیوان از ستاره های هفتگانه
ثوابت که پاسبان فلک است مقامش فلک سابع عربش زحل و جرمش صد و هشتاد و دو برابر
جرم زمین است همم جمع همت یعنی قصد و نسبت کیوان به همت باعتبار بلندی و رفعت
شان اوست اگرچه پیش اهل تنجیم نحس اکبر ست م برجیس شیم ش برجیس بکسر بای موحده و جیم
و سین مهمله زده ستارهٔ مشتری که قاضی فلک است و مقامش فلک ششم و جرمش صد و هشتاد و
و هشت برابر زمین است شیم بروزن نعم جمع شیمه بمعنی خصلت از آنجا که این ستاره نزد منجمین
سعد اکبر ست لهذا شیم را باو منسوب کرده یعنی همچو برجیس خصلت های حمیده دارد و وجه
تسمیه اش بقاضی نیز همین جهت است م مریخ حشم ش مریخ ستارهٔ فلک پنجم که بجلاد و شحنهٔ
فلک شهرت دارد و احمر نیز نام اوست باعتبار خونریزی و بفارسی بهرام گویند مقدارش سه برابر
زمین ست حشم بفتحتین لشکرای لشکر و چاکران دارد که هر یک مثال مریخ است در قتل مخالفین یا
همچنان که مریخ لشکر و چاکران دارد ممدوح نیز و وجه تناسب مریخ با حشم مخفی نیست م خورشید علم
ش بفتح خا و واو معدوله و کسر شین معجمه و یای مجهول آفتاب روشن و جرمش صد و شصت و هشت
برابر جرم زمین ست و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و چند بار جرم
زمین ست خطاست عبدالرشید مدنی در فرهنگ خود می نویسد که چون خور تنها استعمال کنند
متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خرد چون باشد ضم کنند بی واو نویسند و گاهی کلمهٔ آباد را
اماله نموده قافیه او سازند روحانی گوید ع گشته از فیض تابش خورشید * کوه در سبز بوم
و سهر آبید * و بعضی گفته اند که خرشاد نیز مرادف خورشید آمده همین قافیهٔ آباد را شاد ساخته اند
و این شاهد نمی شود چنانکه گفته شد و این حلیه در اکثر کتب معتبرهٔ لغت مذکور ست الا صاحب
کشف اللغات که بضم خا آورده و صاحب مدار الافاضل بیای معروف نیز علم بفتحتین نیزه
یعنی همچنان که آفتاب علم خود را برافراشته لشکر کواکب را که فوج ماهتاب ست شکست میدهد

همچنان علم ممدوح هرگاه که برمی آید فوج مخالف را شکست می دهد یا اینکه ممدوح مثال آفتاب بلند رایت است که سایه اش بر همگی روی زمین از کبیر و برو صغیر و کبیر می افتد و انتساب علم بخورشید نظر بخطوط شعاعی اوست که همچو نیزهاست م ناهید نغم ش ناهید بیای مجهول ستاره زهره مقیم آسمان سوم که مطرب فلک ست جرمش لبت و هفت حصه زمین ست نغم بفتحتین اسم جمع نغمه که بمعنی آواز باشد ای نغمه مثال زهره هدار د ملائک فریب م عطارد رقم ش عطارد بضم عین و کسر راستاره فلک دوم فارسیش تیر دلو و تیر فلک جرمش یک بخش از دوازده هزار و هفت صد و شصت و نه بخش زمین ست م قمر خدم ش قمر ماهتاب مقدارش دو و چهل حصه زمین ست خدم بفتحتین چاکران و غلامان اسم جمع خادم ای غلامانش مثل ماهتاب حسن و جمال دارند و همه شب میان خدمت بسته استاده می باشند یا اینکه همچنانکه قمر خوادم کثیر دارد یعنی ستارها ممدوح نیز بدان که مصنف از کیوان تا قمر به ترتیب وصف هر یک را از کواکب هفتگانه بطرز تشبیه و تمثیل به ممدوح ثابت نموده و مراعات صنعت مراعات النظیر مرعی داشته و مخفی نیست که درین صنعت رعایت اعداد شمار نظیر معتبرست اگرچه از دواج سجع از دست رود پس آنچه بعضی ممتازان عصر از دواج سجع را لازم داشته اصلاحی بر مصنف علیه الرحمه لفظ انجم درم افزوده التزام مالایلزم نموده اند نزد فقیر مخل ست دو مدارکاری نماید والله اعلم م یوسف جمال ش ای جمال مثل یوسف و مدم خلیل ع نوال ش بخشاینده همچو خلیل ع الله پیغمبر که ضرب المثل به سخاوت ست م داؤد الحان ش الحان خوش خوانی م سلیمان مکان ش یعنی بجای سلیمان قایم مقام اوست م عدل افزا ظلم کاه ش بکاف تازی از کاهیدن و درین فقره صنعت تقابل اضداد است م ابراهیم دل عادل شاه ش ابراهیم نام عادل شاه لقب م خلد الله ملکه ش از تخلید یعنی همیشه دارد الله بادشاهی او را م و سلطانه ش یعنی بادشاه و بادشاهی هردو آید و مراد اخیرست م و افاض علی العالمین بره ش بر همه اند بر عالمیان م بره ش باکسر بخشش او م و احسانه ش نیکی او م جهانداد و جهان گیر و جهان بخش + فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش + ش یعنی همچو فلک قدر و منزلت عالی

در عظمت و همچو فلک تخت دارد در رفعت و وسعت و همچو فلک اسپ دارد سریع السیر که هیچ متحرکی بدان نمیرسد در فن هیئت مذکور است که فلک الافلاک در یکساعت بست و چار هزار میل قطع میکند فم کف همت دم شمشیر جرأت ش یعنی شخص همت را کف است ای ظهور همت از ممدوح است چه بخشش و سخاوت از کف میکند اگر ممدوح نبودی همت بظهور نیامدی یا آن کف همت بمعنی بخشنده همت الحاصل همچو بخشاینده است که مردم را غنی میگرداند و محتاجان که از وی شناسد غنی بوده بر دیگران میباشند و دم شمشیر جرأت بمعنی آنکه شمشیر جرأت را آبدار می بخشد یا آنکه خود از بس جرأت سراسر آبداری شمشیر بوده است هم دماغ هوشمندی مغز فطرت ش دماغ بالکسر چنان که در کتب عربی از قاموس و صحاح و غیرها و در بیشتر کتب فارسی دیده شده و آنچه صاحب برهان بفتح آورده خطاست و احتمال تفریس هم باطل چه فارسیان نیز هم مثل صاحب رشیدی و غیره بالکسر آورده اند یعنی هوشمندی و فطرت بمشابه تام بدن است و او مثل مغز است ای هوشمندی مرکب است از رطب و یابس بخلاف ممدوح یا اینکه ممدوح خود دماغ است مرکب از هوشمندی یا دماغش مرکب از هوشمندی است م خلیل کعبه دل ز و سیاهی ش ای همچو خلیل است که کعبه دل از و افتخار میکند بسبب محبت داشتن وی بخلاف خلیل الله علیه السلام که ایشان را خود افتخار بود از کعبه حقیقی که از سنگها بنا نهاده بود و در بعضی نسخ خلیل و کعبه دل ز و سیاهی با واو عطف دیده شد و معنی ظاهر است یعنی او خلیل است و طرفه اینکه کعبه دل از و سرفراز هم برو صادق ثنای قبله گاهی و ش ثنا کلامی که دال بر تعظیم باشد یعنی چون ثابت شد که کعبه دل از و سرفراز است و دلها را بسوی او رو و توجه همچنان که توجه عالم بسوی قبله پس وصف بجای قبله بودن بر آن ممدوح صادق است و درین صورت یای قبله گاهی مصدری خواهد بود و محتمل که یای متکلم باشد چنانکه بعضی گفته اند یعنی برو صادق است که بجای قبله و کعبه من است و احتمال دیگر که یای نسبت باشد یعنی هنگامی که ثابت شد که دلها را از و سرفرازی حاصل است لامحاله دلها را نسبت توجه با او است و همچنین ممدوح را نسبت متوجه الیه بودن با دلها و دلها بجای قبله حقیقی اند پس ممدوح را می توان گفت که منسوب بقبله است

بآنکه بجای قبله است یعنی دلها و در بعضی نسخ بجای ثنا لفظ بنا بیای موحده و نون دیده شد و بعضی
بناکه مصدر است بمعنی فاعل خواهد بود دعای قبله گاهی زاید چنانکه گویند قبله گاهی شما کجا رفته است
و مراد از قبله گاهی دل یعنی بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبه دل می سازد دل آ
م مه نو حلقه در گوش رکابش ۞ ش حلقه در گوش غلام و مطیع و رسم است که بگوش غلامان
حلقه می انداختند تا امتیاز گردد و حلقه در گوش اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که حلقه در گوش
داشته باشد و مجموع حلقه در گوش مضاف است بسوی رکابش یعنی رکابش هیچ خوشنما است
که ماه نو غلام اوست یا آن که ماه نو در رکاب او می رود و لطف آن که ماه نو و رکاب هر دو شکل
حلقه دارد یعنی حضرات گفته اند که ماه کم و بیش می شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بر یک حال
می ماند و بوجه تشبیه رکابش سریع السیر شد اما مخفی نماند که این تقریر از مطلب شعر دور بعد الف
مراحل دارد م یکی از نیزه داران آفتابش ۞ ش یعنی کمتر از نیزه برداران چنانکه گویند فلانی
یکی از خدمتگاران اوست یا فلانی احد من الناس است و استعاره نیزه برای آفتاب بجهت خطوط
شعاعی است که شکل نیزه ها دارد م چنین تارک پی افسر که دارد ۞ ش چنین مخفف چون این تارک
بمعنی کاکل سر و فرق سر و میان سر و کله سر آدمی و کاف که دارد برای استفهام انکاری
است ای همچو تارک لائق تاج سوای ممدوح احدی نمی دارد م شهنشاهی جز او دیگر که دارد ۞ ش
شهنشاهی بیای معروف این بیت از دعائیات شعر است و معنی مصراع ظاهر م اگر رزم است
رنگین از حسامش ۞ ش حسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیر م و گر بزم است عیشستان ز جامش ۞
ش عیشستان جای عیش چون گلستان جای گل یعنی لطف بزم و خوبی جنگ در بزم و رزم
ممدوح است و بزم و جنگ دیگران هم هیچ م ز عدلش گوی عدل دیگران چیست ۞ ش یعنی
از عدل ممدوح حرف زن عدل دیگران مثل نوشیروان و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواهی کرد
یا این که بگوی و انصاف کن که از عدل ممدوح بعدل دیگران چه نسبت است یعنی هیچ م
باو نازد لقب نوشیروان کیست ۞ ش یعنی لقب عادل با ممدوح نازش دارد که همو ملقب یافته ام

نوشیروان که بود تا باین لقب یادش توان آمدم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی + میان عدل او
تا عدل کسری اش لفظ معنی را اینجا برعایت کسری بالعت باید خواند هر چند قانون فارسیان مقتضی آنست
که بیا خوانند چنانکه هیئت و ازین جاست که تجلی قافیه اش نمایند ۵ ز صورت پی
توان بردن بمعنی + رسد جویای آتش بر تجلی + کسری بکسر کاف تازی نام نوشیروان و هر یک
از شاهان عجم صاحب سوری شارح گلستان می گوید که معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین
باضافت یا بدون آن بر تقدیر اول معنی آنست که میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان
فرقست مثل مباینت کفر و دین یعنی بآن مرتبه که زیادت او متصور نیست ای عدل نوشیروان
بنسبت عدل ممدوح گویا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آن که کفر و دین خود فرقست میان هر دو عدل
و لطف آن که او کافر بود و ممدوح مسلمان و محتمل که معنی آن باشد که میان هر دو عدل کفر و اسلام
فارقست ای هر چند هر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و ممدوح مسلمان است و
بر ظاهر که عدل مسلم تام ترست از عدل کافر و در بعضی نسخ بجای تای مثناة فوقانیه بای موحده
دیده شد درین صورت کلمه با بمعنی واو عاطفه خواهد شد چنانکه خان آرزو در شرح بیت
سعدی آورده ۵ فرقست میان آن که یارش در بر + با آن که دو چشم انتظارش بر در +
ندانی که بعضی حضرات بفهم ناقص خود خورده گرفته اصلاح داده اند و بجای کلمهٔ با واو عاطفه نشانده
کلامش را از پایهٔ فصاحت انداخته اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و غافل از انکه
این محاورهٔ اهل لسانست کما لا یخفی علی المتتبع و بقطع نظر ازین توجیه لطیف مسکتانه می نمایم
یعنی اگر عدل کسری را تام و کمال ملاحظه کنی چنانکه تای انتهائیه بر آن دلالت دارد و عدل ممدوح
را از هر میان تا هم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلامست ۵ ز بیداریش خواب ایمن نمالش +
ش نبیداریش ای از هوشیاری ممدوح ایمن بکسر اول و یای مجهول امان ای بی ترس
نالش حاصل بالمصدر نالیدن و در بعضی نسخ مالش بمیم بمعنی پامالی دیده شد ۵ چشم پاسبانش
گر مالش + ش ضمیر شین پاسبانش علامت مضاف الیهست راجع بسوی ممدوح گرد بالش

ماضی از گردن فاعلش خواب و مفعولش بالش و حاصل معنی این که بسبب هوشیاری ممدوح خواب
رعایا از غم و فکر دزدان در امان است بلکه بر چشم پاسبان شاه تکیه زده ای هر که کارش بیداری ست
هم بآرام تمام بخواب میرود و این معنی بر تقدیری ست که پاسبان مضاف الیه چشم باشد و محتمل
که صفت چشم باشد برین تقدیر کلمه از سببیه خواهد بود یعنی خواب مردم از بیداری ممدوح و بسبب
چشم او که نگاهبان است بالش کرده است و بآرام تمام می گذارد و می تواند که مجموع گرد بالش بکاف
مکسور فارسی لفظ واحد باشد بمعنی بالش کوچک که هنگام خواب زیر رخساره گذارند و بهندیش
گلتکیه گویند و برین تقدیر هم لفظ پاسبان احتمال توصیف و اضافت دارد یعنی بسبب هوشیاری
ممدوح خواب مردم از چشم پاسبان ممدوح یا بسبب چشم نگاهدارندهٔ پادشاه گرد بالش زده است
لیکن برین تقدیر رابط محذوف خواهد بود احتمال دارد که در صورت بودن گرد بالش بکاف
فارسی شین پاسبانش علامت مفعول باشد و درین حال نیز پاسبان بهر دو معنی مذکور محمول
ای از چشم پاسبان ممدوح یا بسبب چشم نگاهدارندهٔ شاه او را گرد بالش است ای خواب را
بالجمله این شعر محتمل معانی سبعه است م و تیغش پیکر خصمان دو پیکرش پیکر بر وزن جعفر
جثه م زگرزش فرق قهار سینه مغفرش مغفر بر وزن سطر خود آهنی که بر سر گذارند یعنی از
صدمهٔ گرزش سر مخالفان بخوی درون سینه می درآید که گوی سینه خودش گردیده م
سمندش ر سپندها از خال محبوب * ش سپند را برای دفع چشم زخم بر آتش می اندازند
اینجا برای دفع چشم زخم سمندش بجای سپند خال محبوبان مے سوزانند م کمندش ناخن از
رگهای مجذوب ش نخ تار ابریشم و ریسمان آن مجذوب در لغت بمعنی کشیده شده و در
عرف فقیری که سالک نباشد یعنی از افراط محبت الهی هوش را در باخته چندان بآن طرف
کشیده شده احکام شرعی از و مرتفع گردیده از آنجا که رگ بجهت امتداد و طولی بانخ مشابهت
دارد لهذا مصنف می گوید که برای کمند شاه جای نخ رگهای مجذوب را که از مقبولان
بارگاه خداست بکار می آرند پس همین قدر کمال که رگهای مقبولان مدار اجا کنخ

ورگ بندش صرف می کند کفایت میکند واین معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خال آنکس که عمدهٔ روزگار است بجای سپند بکار می برند ولطافت آن است که لفظ مجذوب باعتبار معنی لغوی اگرچه مراد نیست خیلی مناسبت است چه بالکند دشمن را می کشند وآنچه بعضی می گویند که رگ مجذوب بسیار می جهد یا این که کشیده می باشد لهذا رگ مجذوب اختیار کرده خالی از حرکت مجذوبانه نیست وبعضی از اکابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگها واقع شد یعنی رگهای کشیده شده ای رگهای متشنجهٔ اهل تشنج که در بعضے امراض سے شود الحاصل کمندش بتو ولی استعانت کشیدن احدی مخالفین را می کشد زیراکه از رگهای کشیده ساخته شده است واین توجیه هرچند در بادی النظر وجیه می نماید لیکن نظر به سیاق وسباق وبعد تامل اطراف وجوانب خیلی مستبعد اول این است که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لایخفی دیگر اینکه درصورت اراده مطلق رگهای متشنجه از انسان باشد یا از سگ کمالی نیست اما آنچه بعضی ناواقفان برین معنی اعتراض کرده اند که درصورت تصیف عدم مطابق صفت با موصوف لازم می آید زیراکه مجذوب مفرد است ورگها جمع نهایت پوچ و مزخرف است نمی دانند که لزوم تطابق از قواعد فارسیان نیست والله اعلم سنانش چون علم سازد سرانگشت ٭ شود تسبیح سادا از مهره پشت یعنی علم ساختن انگشت برآوردن آن باشد وسر انگشت یکک اضافت از عالم سرآهنگ یعنی سنان او هنگامی که برای جدال وقتال مخالفین بر می خیزد فقرات پشت مخالفین را بجودانهٔ تسبیح صدها بالای خود می کشد وسوراخ می کند وبعضے گویند مطلب آن ست لطفه ظالم که در پشت قرار می گیرد سنان ممدوح از انجا دور می سازد یعنی سنان نیزهٔ ممدوح عاشق او است که تخم مخالفین را از پشت بدر می کند مهاگیرد بهرجانب که لشکرش بگیرد گرد بر و راه صرصر پشش صرصر با سخت روی راه گرفتن مانع آمدن انها آمد ورفت یعنی بهر طرف که لشکر شاه می رود گردش بحدی تیز رود که باد صرصر راه نمی یابد وقاعده است که چون یک جا دو سالک براه روند یکی تیز ودیگر سست رو متوقف می شود چنان که در تلاقی ورود یا دیده میشود

که چون یکی زیاده تر شود و تیز رود دیگری از جریان باز می ماند و تخیل که رو گرفتن عبارت از متقدم
شدن باشد یعنی گردش ممدوح روی صرصر را می گیرد ای برروی او می آید و صرصر را پس
می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تتق می بندد که باد صرصر را در ان جا
مجال راه رفتن نمی باشد هم بکین چرخ گر رخ برفروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ش یعنی
اگر در غضب آمده بچشم عتاب بسوی فلک بنگرد آفتاب و ماهتاب را که دو چشم فلک است
کور سازد و یا از دیدنش در حال عتاب هر دو کور شوند و تاب نگریستن ممدوح نیاورند الحاصل
سوزد لازم و متعدی هر دو می تواند شد چنان که مستعمل است و در بعضی نسخ بکینش باشین مضاف الیه
که راجع است بسوی ممدوح دیده شد درین صورت معنیش آن که اگر چرخ بکینه ممدوح
رخ برفروزد ممدوح نگاه چشم فلک را کور سازد یا خود چشم فلک کور شود یا این که آفتاب
و ماهتاب برین تقصیرش چندان بچشم بنگرند که چشم شان کور شود هم ز جودش قطرهٔ
در لجه گنجید ٭ ز خلقش نفخهٔ در غنچه پیچید ٭ ش لجه بالضم دریای ژرف و در فرهنگ شمسی یعنی
میان دریا آورده نفحه بالفتح یکبار در دمیدن و این بیت ذو قافیتین است و ازین جا دریافت
شد که غنچه با جیم تازی ست یعنی دریای ژرف به پیش بحر کفش یک قطره ایست آن هم از فیض
یافتگان او و در غنچه رو بروی گلهای اخلاقش نفحه ایست از بخششهای او و در بعضی نسخ بحرها
در قطره گنجید بنظر آمده یعنی در قطرهٔ جود او بحرها پنهان است ای قطرهٔ جود و بحرها را می دارد یا آن
که از خجالت جود او بحر چندان حقیر گشته که در قطره گنجید یا آنکه این دریا دریا نیست بلکه
از جود او قطره ایست که در لجه گنجید هم سخنهائی که نشنیده شنیده است ش یعنی سخنهای که از کسی
نشنیده است از خاطر برآورده پس گویا شنیده است و برین معنی مصراع ثانی دلالت دارد
یا این که سخنهائی که احدی نشنیده است ممدوح بگوش آورده یا آنکه سخنهای ناشنیدنی شنیده است
هم فراست را تو گوئی آفریده است ش یعنی خالق لم یزل وجودش را محض از غلط فراست
پیدا نکرده است یا آن که ممدوح خود فراست را آفریده است ای فراست مخلوق اوست

هم خبر از رازِ پنهانیش واد دیش یعنی عالم غیب ست به تعلیم قضا و قدر هم سواد خط پیشانیش واند
نش ای مهارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته مقسوم ست داده اند و فاعل داوند قضا و قدر
یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر ناصیه باشد و از ان اہل فراست و قیافه بر فعل آن شخص پی برند
یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس ست هم بجان بانخم مهری کشت ازان دست ٭ که در هر سو
صد انبار دلش هست ٭ ش دست طرز و سبب و به معنی جارحه معروف نیز می تواند شد بر تقدیر
اول معنیش آن که ممدوح بجا نهای مردم تخم محبت بطرزی کاشته است که بهر سویش صد انبار
دلهاست بجهت علاقه کامله دلها بجان و بر تقدیر ثانی اینکه ازان سبب تخم محبت خود در جانها
کاشت که بهر سو انبار دلها می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر
ثالث اینکه ازان دست تخم محبت در جانها کاشته است که هر جانب آن دست انبار دلها دارد
ای از همه دست که دلها آویخته بود الغرض جان و دل هر دو شیفته دست ممدوح است هم بهر از مهر و زندان
بر تر آمدش در بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بهر تقدیر معنی ظاهر ست هم عرض عشق و دل او
جوهر آمدش عرض بفتحتین مهملتین قائم بالغیر مثل سواد و بیاض در ثیاب جوهر قایم بالذات
مثل ثوب به نسبت لون آمدم بمطلب که عشق مطلقاً عرض ست لاجرم برای وجودش
قائم بالذاتی درکار لهذا مصنف با دعای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قائم
بالذات وی همین دل شاه ست الحاصل عشق از دلش منفک نمی شود و الا معدوم محض
می شد چه جوهرش منحصر در دل شاه است پس چون در و نباشد لا محاله معدوم مطلق خواهد بود
زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضے حضرات برغم خود برین مصراع این خرده
گرفته اند که عشق همه عرض ست و دل هر کس جوهر پس امر عام چگونه مفید مدح تواند شد
و چون بر جواب این شبهه قادر نبودند لهذا این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض با غین معجمه
خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از فقدان مناسبت لفظی میان جوهر و عرض مضمون شعر
را بباد داده اند و حرف عطف را از میان عشق و دل او که بصدها نسخ دیا مختلفه دیده شد

انداخته این مطالب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق
دیگران که از جمله عوارض ست هرچند این توجیه با وصف تکلفات لفظیه مذکوره در بادی النظر
وجیه می نماید اما پیش ارباب علم بغایت بعید و محض پوچ زیرا که عرض حکمی را از اشتباه و بی علمی
بمعنی عارض منطقی فهمیده اند و جوهر حکمی را بمعنی ذاتی منطقی و پر ظاهر ست که جوهر مقابل عرض
بمعنی قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شی داخل باشد و عرض مقابل جوهر
بمعنی قائم بالغیر ست نه بمعنی خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه راست آید که عشق دل
او جوهر ست یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرض ای خارج از ذات و منجمله عوارض علاوه
ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق هرگز بدل ممدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات
ست محتاج بحلول نخواهد بود و این سخن هم را اهل علم خواهند فهمید نه معلم اطفال چه این بیچارگان
ازین مراتب آگاه نیستند والله اعلم بحقیقة الحال ۱۲ نه تنها عشق را پشت و پناه ست بر آن حسن
هم امیدگاه است ۴ ش ای همچنان که عاشق کامل ست نحوی که ترقی عشق از و گردید همچنان کمال
حسن نیز می دارد که حسن خود امیدوار آن ست که شیوع و ترقی آن بدولت جمال ممدوح گردد
م دماغ از تار موی او تتارست ش تتار مخفف تاتار نام ولایتی ست که مشک آنجا خوب میشود
ای دماغ از شمیم مشکبار ممدوح همچو مشکین بوده است که تا فها از و میتوان چید همچنان که از تتار
م نگه از باغ روی او بهارستان ش یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی ممدوح بکیفیت شده است
که باغها در و مندرج بوده است همچنانکه موسم بهار حاوی باغهای عالم ست و کلمه از در هر دو
مصراع سببیه ست و در بعضی نسخ بجای از در مصراع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول مناسب
ست تا سیاق کلام هر دو مصراع بر نهج واحد باشد م سند خور هر طرف دامی ز تارش پکر زان
رو بپه تو می گرد و شکارش ۴ ش ضمیر هر دو شین راجع ست بسوی خور اما اول بمعنی خود است
یعنی آفتاب دام شعاع خود بران گسترده است که پرتو از روی ممدوح شکارش گردد م ادب در
پیشگاهش پیشکاری ۴ ش ادب بفتحتین و انش و نگاهداشت حد هر چیز پیشگاه با یا دکاف فارسی

صدر و فرشے که درپیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیشکار خادم یعنی ادب خادم ممدوح است
ای باادب بودن کمترین اوصاف اوست چه ادب پیش او مثل خادم می نماید مطیع و فرمانبردار
جبینش را حیا آئینه داری دوش آئینه دار ارباب لغت بمعنی حجام و سرتراش نوشته اند
و در استعمال شعرا بمعنی کسیکه آئینه پیش رو گذارد کذا فی المصطلحات و مراد خادم لطف انتساب
آئینه داری حیا بسوی پیشانی پوشیده نیست هم زیر قصر قدرش در تماشا سری برپشت عقل دست بالا
قصر بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ قدر بالفتح و بفتحتین مرتبه و عظمت تماشا تفاعل مشتق است
در اصل تماشی بوده است بمعنی پیاده رفتن با یکدیگر و باین معنی عربی است اما فارسیان از عالم
تقاضا و تمنا بالف بدل کرده اند و ازانجا که یاران برای تفرج اکثر پیاده سیر می کنند
فارسیان بمعنی تفرج و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزے از برای تفریح طبع و آنچه
صاحب برهان بمعنی نظر کردن به چیزی از روی خط با عبرت آورده هم راجع بهمین معنی است
و ازین جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید ؎ دیده شکیبد ز تماشای باغ ؎ روزی
سعد الله خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم ملا خوند ملا عوض وجیه گفت تماشا خود دیدن
است تماشا دیدن درست نمی شود صحیح تماشا کردم است وزیر سخنش را بین بر داشت بالجمله بالفظ
کردن مستعمل می شود مگر در شعر سالک یزدی تماشا دیدن دیده شد و آن خالی از
غرائب نیست ؎ تعجب دارد این صورت تماشا دار دایں معنی ؛ جهان محو تماشا و تماشائی
نمی بینم ؛ و خان آرزو در چراغ هدایت می آرد که درین جا به معنی دریافتن است یعنی
من معنی تماشائی نمی دانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشاست و وارسته به مصطلحات می نویسد
که بمعنی هنگامه نیز آمده عالی ؎ غنچهٔ دلها ز شوقت هر طرف وامی شود ؛ گر نقاب از رخ ببندی از
تماشا می شود ؛ بالجمله تماشا در کلام مصنف بمعنی دیدن است یعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند است
که عقل بالادست هنگام تماشایش سر برپشت بینندگان میشود و سری برپشت بزیادت یای
تحتانی است اما آنچه در بعضی نسخها بدون یا دیده شد کسره را سر معنی ندارد مگر آن که گفته آید تقدیم

خبر را بنابر دلالت بر ربط بکسر خوانده اند چنانکه علامه رازی در شرح شمسیه بر آن تصریح کرده نحو زید و بیر بکسر را عقل دست بالا مبتدا ست و قوله در تماشا حال ست از دو سر بر پشت خبر هم خلائق جمله سفتون منه هو ایش ✽ ش هوا بمعنی محبت و در بعضی نسخ خلائق جمله سفتون دعایش دیده شد هم وکیلم من همه جانها فدایش ✽ ش یعنی من دعوی آن می نمایم که ممدوح به مرتبه حسن و جمال دارد که جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن ممدوح است و آنچه گفته اند من وکالت و دعوی فدا بودن جانها می نمایم باین طرز که جان خود را فدای او می سازم پس جانها که بایکدیگر مناسبت کلی دارند از فدا بودن یکی دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد نزد فقیر معنی بیگانه می نماید هم بخلقش حق نداده احتیاجی ✽ ش احتیاجی بیای تنکیر یعنی هیچگونه او را احتیاج بخلق نیست که اگر بعضی وزرای صائب تدبیر نباشد فتوری بانتظام واقع نشود بلکه همه کارها را بخوبی تمام بنفس نفیس سرانجام می تواند کرد و تفویض مقدمات معظمات امور مالی و ملکی و بزم و رزم فقط از برای آنست که هم دهد بار ایرای هارواجی ✽ ش تا مغز و معتبر باشم هم کسی را زیبد اندازه نثارش ✽ که باشد عالمی جان در کنارش ✽ ش نثار بالضم آنچه بریزند بر چیزی و عالمی بیای وحدت و عظمت یعنی آن کسی را نثار کردن ممدوح زیباست که یک عالم از جان یا عالم عظیم از جان پیش خود مهیا داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای آنکسی را که عالمی از جان در بر داشته باشد نثارش می زیبد یعنی نمی زیبد و در بعضی نسخ بجای عالمی گوهر بنظر آمده اول بمبالغه بهتر ست و ثانی بلفظ نثار مناسب تر هم دهد صد بحر و کان را حاصل از دست نیارد داد اما یک دل از دست ✽ ش کلمه را که در مصراع اول ست مفید معنی اضافت یعنی حاصل صد بحر و کان که لعل باشد نیارد داد ای نمیتوان داد و دل از دست دادن شکسته خاطر گردانیدن مقابل دست دل بدست آوردن ای خرسند خاطر کردن و بعضی حاصل را بمعنی الحاصل و الغرض فهمیده اند ای حاصل کلام اینست که صد بحر و کان را می دهد اما دلی را نمی شکند هر چند این توجیه بنظر بعضی درست مینماید اما بنظر تعقید لفظی بعید و بسیار مستبعد کما لا یخفی علی الماهر ✽ هم دعایش گر نه گردد با نفس رام ✽ اشارت دم رود چون وحشی از دام ✽

ش نفس تحقیق دم ای اگر انفاس خلائق بدعایش تعلق نگیرند بی تاثیر شوند یعنی وی نفس همی زند
چه تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضے نسخ بجای رمد لفظ ردد دیده شد لیکن
به تشبیه یعنی چون وحشی از دام رمد از رسیدن مناسب است و در بعضی نسخ اثر در دم رمد بنظر
آمد ای در یک نفس وهذا احسن لفظاً اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خواهد افتاد و کما لا یخفی

م زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی از و در پناه هم می بالندش افلاطون حکیم تا بان
سلطنت سکندر بود تا پناه هم پناه یکدیگر یعنی ممدوح پادشاه است اما بدانائی مثل افلاطون حکیم که
بادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش می پذیرد و فطانتش را بادشاهی او اعانت می نماید
ای هیچ کارش خالی از فطانت و ریاست نیست و یحتمل که معنی آن باشد که هردو جهت انتساب
به ممدوح برخود می بالند و افتخار می نمایند که همچو موصوف یافته ایم هرچند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه
بر خود درین معنی متعارف نیست اما چه عجب که از و می بالد بتقدیر خود یا بی تقدیر مفید معنی مذکور باشد

م و حبذا پرویز باربد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالندش
پرویز بر وزن تبریز و در بعضے کتب بیاء معروف دیده شد نام پسر هرمز ابن نوشیروان چه پرویز
در پهلوی یعنی ماهی ست چون او عاشق شکار ماهی بود بدین نام موسوم شد و بعضے وجوه دیگر
در تسمیه اش نقل می کنند لیکن مشهور همین ست و وی بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتاز بود
تاجی داشت مکلل بجواهر نفیسه بوزن شصت من زر و تخت طاوسی از عاج و ساج به انواع
جواهر مرصع و هشت گنج مشهور چون باد آورد و عروس و افراسیاب وغیره و باربد بروزن کالبد
و بفتح با نیز نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصلش از جهرم بود که از توابع شیراز ست در فن
موسیقی و بربط نوازی نظیر خود نداشت سرود مسجع از مخترعات او ست و آن را سرود خسروانی
نام نهاده بود باربد ترانه از عالم فلاک خیمه کسے که ترانه اش مثل باربد باشد گوش مالیدن
سزا دادن سرانگشت اسم جنس ست که بر قلیل و کثیر اطلاقش می آید لهذا فاعل می مالند که صیغه
جمع است می تواند شد ورنه غلط می بود یعنی نغمهای ممدوح مسرت می افزایند و غم دور مینمایند

وگوشمالی می دهند غم ورنج را که بار دیگر گرد این سرکار نگردید الحاصل خورسندی دوام می بخشند
و در بعضی نسخ بسر انگشت بزیادت با دیده شد درین صورت فاعل می مالند نعمها خواهد بود
و بسر انگشت متعلق به می مالند و محتمل که نعمها مضاف الیه انگشت باشد و فاعل می مالند قضا و قدر
یا خدام ممدوح و در بعضی نسخ می بالد و می مالد در هر دو فقره بصیغه مفرد دیده شد درین صورت
هیچ وارد نمی شود لیکن در احتمال اخیر فاعل می مالد ممدوح خواهد بود اما ظاهر آن است که اصلاح
بعضی اکابر است که سر انگشت را فاعل می مالد درست نداشته مفرد قرار داده اند والله اعلم
و لطف عبارت پوشیده نیست هم به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در جیب و دامان جیب بالفتح
گریبان هیرمن ختن ختن از عالم چمن چمن و جهان جهان که مفید معنی کثرت است یعنی این ادیب خوش که
سمن دارد از شمیم خلقش دریافته هست و در بعضی نسخ بعد نافه لفظ چین هم دیده شد اما نظر به فقره
ثانی دریافت می شود که از ملحقات ناسخین است و حسن الفاظ مخفی نیست هم به نسیم لطفش غنچه را
چمن چمن خنده در زیر لب پنهان ش نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد خنده زیر لب تبسم
یعنی غنچه از نسیم مهربانی او متبسم و آماده شگفتگی خاطر ها است و در بعضی نسخ بجای لطف لفظ خلق
بقاف دیده شد اما نظر بمعنی فقره اول لطفی ندارد چه لطف و اخلاق را به نسیم استعاره
می نمایند که باعث شگفتگی خاطر ها است آری اگر افتخار قوت سامعه و امثال آن مذکور میباشد
نطق بجای خود می بود دم به توفیق زمزمه ستایش نطق را دم نوازش تقریرش توفیق بدست دادن
کسی را در کار خیر و امداد کردن زمزمه آواز سرود و ترنمی باشد که به آهستگی گویند دم بمعنی نفس و
بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی دم مساوی می زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیقے زمزمه
ستایش حاصل گردید یعنی توفیق الهی بر آن آورد که ثنای ممدوح از وی صادر شد نفس نوازنده
تقریر یا دعوی نوازش تقریر نصیب او گردید برین تقدیر اضافت توفیق بسوی زمزمه اضافت
مصدر بسوی مفعول خواهد بود و محتمل که از قبیل اضافت مصدر بفاعل باشد درین صورت
معنی آن است که چون زمزمه ثنای او ممد نطق گردید دم نوازنده تقریر یا دعوی نوازش تقریر حاصل

نطق گشت هم دیده توفیر اجاره دعایش صدف را کف اجابت تاثیر یعنی توفیر فایده که در اجاره
بر دارند اجابت تاثیر اضافت بمعنی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدف
که هر دو دست بر داشته اجاره دعایش نموده بود بتوفیرش کف او را تاثیر اجابت حاصل گردید یعنی
هرگاه بدعایش کف خود را وا نگاه می نماید گوهر مقصود فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف
اجابت پر از گوهر تاثیر دیده شد الا بنظر تکمیلات فقره سابق معلوم می شود که الحاق ناسخین ست
و در بعضی لفظ صدق بقاف بجای صدف بفا هم دیده شد یعنی صدق که اجاره دعایش
گرفته بود به منفعتش تاثیر اجابت حاصل کرد هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش درکارش
اقتضا حکم تفصیلی سلطان حقیقی که هنگام صدور افعال نافذ شود و بحکمش وقوع فعل صورت
گیرد و قدر حکم اجمالی که بروز ازل فرموده است که تا ابد امور چنین و چنان به منصه ظهور رسند باجمله
قدر محتمل تاخیرست نه قضا امضا روان کردن اینجا مراد از نشانی ست که برای اجرای فرامین
نویسند و معمول است که تا عبارت جاری نمایند یا شکل آن هر علامتی که برای این معنی مقرر
کرده باشند نه نویسند جریان بها صد صورت نه بندد تحاصل آن فرمان الهی که احتمال تاخیر
ندارد هم بدون نشان ممدوح جاری نمی تواند شد هر چند اصدار چنین کلمات به پیش اهل شرع
خبیث ترین کلام و موجب بربادی دین و اسلام ست لیکن به مذهب شعرا مضائقه ندارد بل
مستحسن و بعضی اهل دیانت و تورع تاویلی نموده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه در حق
کسی صادر می شود تا نشانی نائب سلطان بر وی ثبت نگردد جاری نمی شود پس ازان جا که
سلاطین مجازی نائب بادشاه حقیقی اند امضای ایشان بر فرمان الهی ضرور افتاده و سهذا
توافق شرع بهم رسید چه کارخانه الهی را بامور دنیا قیاس نباید فرمود اگرچه معامله کن فیکون
است اصلا حاجت احدی از وزرا و نواب نیست هم و نسخه تقدیر را بلغ تدبیر صائبش در کنارش
نسخه در اصل بمعنی منقول فیه بود کذا فی الصحاح و حالا بمعنی مطلق کتاب مستعمل ست بلغ نشان تصحیح
کتاب و وجهش ظاهر ست زیرا که بلغ صیغه ماضی است از بلوغ بمعنی رسیدن و هنوز مصححین کتب

برکنار صفحه مقام تصحیح بلغ می نویسند یعنی مقابله تا بدینجا رسید الحاصل حالا لفظ بلغ از معنی فعلیت
صبر آمده بلباس اسمیت پوشیده بمعنی نشان تصحیح مستعمل ست و اینجا است که بلغه بهای زائده
در بعضے نسخ دیده شده درین صورت ها از کلام قائل ست و مراد همان بلغ است نه آن که
بلغه بها می نویسند و محتمل که بعضے بلغه می نوشته باشند درین حالت ها ضمیر مفعول خواهد بود ای
بلغ المقابلة التصحیح یعنی کتاب تقدیر در لوح محفوظ ما دامیکه بر نشان صحت ممدوح نباشد قابل اعتبار
نیست و بعضی گویند معنی این که تدبیر ممدوح با تقدیر موافق است گویا دو نسخه از روی یکدیگر نقل
برداشته اند هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن ست شمال باد شمال با وی که از میان
قطب شمالی و بنات النعش وزد وفاق همسازگاری تاکید مبتدا و مضاف است طرف غنچه دل
شگفانیدن و شمال گلشن وفاق ما خبر اوست یعنی باد گلستان دوستی را تاکید ممدوح است
که مدام به شگفانیدن غنچه دلهای اهل وفاق سرگرم باشد هم و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار
بر خاطر نشاندن ست صرصر باد سخت که بهنگام خزان وزد و تهدید ترسانیدن غبار بر خاطر نشاندن
رنجیدن و آزرده کردن یعنی بصرصر کوچه دشمنی حکم داده است تا غبار بر خاطر نشاند و انچه بعضے
نا واقفان گفته اند تا غبار بر خاطر دشمنان نشاند در لفظ تهدید تامل ناساخته اند هم در قتل
بدعهدان جلاد اجل با شحنه غضبش هم سوگند ست بدعهد بے وفا و بد روزگار جلاد کشتن
بدعهدان جلاد اجل و غضب ممدوح متفق اند یعنی اجل نیز تابع غضب اوست و سوگند
خورده اوست که قدمی از جاده اطاعتش برون نخواهم نهاد و اضافت شحنه بغضب مناسبت
سیاست است و لفظ سوگند نظر به بدعهد هم مناسب زیرا که در عهد قسم یاد مے کنند هم در کارخانه
محبتش رشته عمر ابد با عشرت دوام در پیوندش کارخانه جائی که پیشه وران کار خود سازند
حیف جای خانه کار بجای دوستانش بحیات ودائی با عیش و عشرت ابدی می نمایند و اضافت رشته
بعمر بعلاقه مانندی است هم تنخه قانون عدالتش ملک نواز ست ای قواعد انصافش ملکت خیت را
مینوازد و یعنی از همینکه انصاف میکند رعیت و ملک سرفراز میشود یا آنکه قاعده ملکت همین قانون عدالت

اوست لیکن درینصورت ملک نوازه یعنی نوازش ملک باید گرفت تا معنی حاصل شود و لفظ نغز و قانون
که نام سازیست ... قانون سیاستش ظلم که عدلش قانون آشنا زانرو که همچو
سیاست وارد که ظلم را که هم اند آتشش غضب بهتا می گدازد و درین فقره با وصف تصریح زره سیاست استعاری
لطیف یا آنکه سیاستش خالی از ظلم و زیادتی ست و این کمال وصف است چه پیشتر سیاست بی جبر
و ظلم صورت نمی بندد و بالجمله جامع عدالت و سیاست است هم آب تیغش آتش خرمن زندگانی
مش آب تیغ آبداری او یعنی تیغش بهر که رسید ناممکن که جان بسلامت برد چنانکه فرقان ازین
آتش خرمن ممکن نبود هم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی مش ای بهر که باد تیرش رسید گویی آواز
مرگ ناگهانی بود که بجز مردن صدای دیگر بر نیاید و در بعضی نسخ سفیر بسین مهمله دیده شده درینصورت
معنی آن که باد تیرش قاصد مرگ ناگهانی ست یعنی گویی که قاصد است مرگ مفاجات که
رسانیدم رایتش سروبن گلشن نصرتش سروبن درخت سرو چنانچه گلبن درخت گل یعنی
هرگاه که نیزه اش جرامی نماید نصرت تندی نصیب اولیای دولت می گردد بل زیب فتح و نصرت
است چنانچه سرو گلشن را هم خنجرش ماهی دریای ظفرش ای هرگاه خنجرش از نیام
برمی آید فتح و نصرت به بندگان شاهی حاصل می گردد و خنجرش بی تکلف مثال ماهی
در آب اندرون دریای فتح شناوری می کند و لطف استعارهٔ رایت برای سرو و خنجر برای
ماهی پوشیده نیست لیکن لفظ نصر بسکون اوسط است و ظفر بتحریک او پس سجع ظفر با نصر مستحسن
نبود هر چند در نصر رعایت سجع مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در همچو عبارت که التزام
سجع نموده باشند کالواجب می شمارند هم سطوتش زور و پنجه شیر فگن مش سطوت بالفتح
حمله آوردن یعنی اگر حمله کند بزور آوری بر شیر غالب آید و پنجه اش کمزور می نماید هم التفاتش رم از
طبع آهو رباش یعنی اگر محبت کند رمیدگی از طبیعت آهو که جبلی اوست بر باید مانوس
خود گرداند هم رزمی اجل در خون فگن مش رزمی جنگی در خون افگندن کشتن و قوله رزمی
مبتداست و اجل در خون فگن اسم فاعل ترکیبی خبرست یعنی اگر بمقابله ممدوح جلاد اجل که

کشندہ عالم است وکسی را بجز گردن نہادن پیش او چارہ نیست در آمیہ مقتول شود وچون خود آغشتہ گرددھم بزمے جام برجم پیماش بزمی صاحب بزم جام بہ جم پیمودن ساقی بزمی بودن است معنی جمشید بہ پیمانہ نوش کہ دریں فن شہرۂ آفاق بودہ است محتاج بود در بعضے نسخ جان برجم پیما بنظر آمدہ ای بخشندۂ جان ہر دم اما زیادت تا نخبین ست چہ اول جان برجم پیمودن ہیچ معنے است وثانیا با بزم مناسبتے کہ با مغنی ندارد و در بعضے نسخ ترتیب این دو فقرہ باین طور دیدہ شد سطوتش زور در پنجۂ شیر شکن رزمے اجل در خون فگن الفتش رم از طبع آہو ربا بزمی جام برجم پیما واین نسخہ ہر چند در بادی النظر لطفے دارد اما بامعان نظر معلوم مے شود کہ اصلاح بعضے معلمین اطفال است کہ این دو فقرہ را نظر بصرف الفاظ کردہ چہار فقرہ جداگانہ قرار دادہ اند چہ انداز مصنف علیہ الرحمۃ آن ست کہ اگر سخنے در بیان سطوت می گوید دیگرے بوصف الفت واگر قولے در بیان رزم می آرد دیگرے در حال بزم پس نظر بمناسبت این معنی مجموع عبارت از سطوتش تا جام برجم پیما دو فقرہ است کہ صدر اول مسجع است با صدر ثانی وعجز اول با عجز ثانی نہایت کار ہست کہ صدر و عجز ہر یک کلامی ست مفید کہ با دیگر محتاج بافادہ معنی نیست چنانکہ خلاصۂ معنیش زیر ہر جملہ گذشت و می تواند کہ صدر فقرۂ اول مبتدا باشد و صدر فقرۂ ثانے ہمچنین عجز فقرۂ اول مبتدا است و عجز فقرۂ ثانی خبر یعنی سطوتش کہ زور در پنجۂ شیر می شکند چنان خنگ آوری ست کہ اجل را بخون می افگند والفتش کہ رم از طبع آہو می رباید ہمچو صاحب بزم ست کہ جام برجم می پیماید لیکن اول اولی است زیرا کہ درین صورت مناسبت کہ با معنی در فقرۂ ثانی نمی ماند کما لا یخفی علی اولی النہی ہم کرسی بحا صفت مرحمتش پا جست ش یعنی ہر کس کہ وراے سعی بنیاد مدح ہمچو قدر دانی می کند کہ ساعی مذکور خوشدل بودہ زیادہ تر از سابق معروف نام مذکو می شود مشکست ہنر ہو بیائی ترتیبش درست ش شکست ہنر با ضافت معنی مصدر ہمچو گفت در قول سعدی ع گفت عالم بگوش جان بشنو ہو بیائی صاحب مخزن می آرد کہ ہو میا لفظ یونانی ست یعنی حافظ اجساد یعنی عرق ... گویند ہو میائی بزیادت یاء

فارسیست و صاحب برهان می نویسد که اصل آن موم آئین بکسر میم ثانی و آئین نام دهی ست
نزد غار مومیائی و بعضی گویند آئین بمعنی روش و طرز ای مانند موم و بعضی دیگر گویند نام آن ده
آهن بیای موحده است یا برای آهن که دران غار اندکی آب هم می باشد برین تقدیر میم ثانی
ساکن خواهد بود ماهیت آن عرق کوهی ست و ارسطاطالیس آن را بحیض جبل تعبیر کرده و بعضی
بمعنی جبل بیان نموده اند و باقسام بود که تفصیلش در کتب طب مذکورست و درست بمعنی سالم
مقابل شکسته یعنی کم هنر از پیروش او هنرمند کامل می گردد و در بعضی نسخ لفظ شکسته هنرها
واقع شده ای کسیکه هنرش شکسته باشد یعنی آن که بسبب ناقدردانی پریشان بود جمعیت خاطر
می رسد هم گوهر در نظرش بی قدرتر از ریگ صحرا اش یعنی گوهر پیش او همچنان بیقدر است
چنان که ریگ صحرا ای چنانچه صحرا در یعنی به بخشیدن ریگ ندارد همچنان ممدوح به بخشیدن
گوهر همچنان که ریگ بنظر کسیکه در صحرا باشد بیقدر است همچنین گوهر بنظر ممدوح هم وعده اش
بوفا نزدیک تر از موج به دریا اش ای وعده اش را از دم وفا نزدیک تر از لزوم موج بدریا است
هم باستعاره بحر کفش ابر از درفشانی اش استعاره عبارت است از تشبیه دادن چیزی
بچیزی بی آن که ذکر حرفی از ادوات تشبیه نموده باشند چنانچه سر هوش و قدم فکر که هوش
و فکر را به شخص صاحب سر و قدم تشبیه داده حاصل آنکه کف او را که بجهت سخاوت بابحر تشبیه داده
ابر را که مشبه است بدولت او درفشانی حاصل شد و می تواند که استعاره بمعنی عاریت گرفتن
باشد یعنی ابر بحر کف او را که مستعار گرفته بود ازین استعاره صفت درفشانی در وحاصل شد
لیکن نظر بفقرهٔ ثانی معنی اول درست تر است هم و به تشبیه رخسارهٔ دلفروزش آفتاب را
درخشانی اش معنیش را برا اول معنی از فقرهٔ اول قیاس باید فرمود هم با سنگینی حلمش گرانی
کوه سبکی کاهش یعنی مقابل سبکی گران وزن بودن مقابل سبکی بفتح سین و ضم بای
موحده ای مقابل گرانی حلمش کوه با وصف این گرانی که اندروست وزن کاه دارد هم
و با جلوهٔ علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه اش جلوه بفتح نمود و غرض کمدی خود را کسی

علو بهر سه حرکت بلندی و بفتحتین و تشدید واو بلند شدن سدره بالکسر درخت کنارست آسمان هفتم که منتهای بلوغ اعمال و نهایت رسیدن علم خلق ست ای بمقابله بلندی مرتبه اش سدرة المنتهی با این همه بلندی همچو گیاه پست معلوم می شود هم سخن بآن سر بلندی که از کوتاهی سقف صدجا خمیده ور انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پایش کشیده وش خمیدن بجای معجمه خم شدن سر بزیر پا کشیدن متحیر بودن و درماندن و کوتاهی سقف اگر با ضافت است فاعل خمیده سخن باشد یعنی سخن با وصف آن سر بلندی که بسبب کوتاهی سقف فلک قامت خود راست کردن نتوانست بلکه از صدجا خم شده تا بزیر ش قیام خود در قصد آستانه بوس قصر مدحش منفعل و متحیرست که با آن سر بلندی سر من اینجا تا آستان آن قصر رفیع الشان نمی رسد با آن که سخن در قصد آستان بوس ثنایش بدان ماند که گویا سر خود را بزیر پایش کشیده است یعنی سرش فرو تر از پای آستانه ثنای اوست ای مدح و ثنایش نمی تواند کرد و رنه بلندیش آن قدر ست که رفعت فلک هم به پیش او پست می نمود و اگر بلا اضافت است فاعل خمیده همان سقف فلک یعنی سخن بآن قدر بلند ست که از استقامتش سقف فلک خمیده و کوز شده و معمول ست که اگر در سقف خیمه چوبی بلند تر از رفعت سقف خیمه راست کنند آن سقف کوز می شود و در بعضی نسخ چمیده به جیم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صد جا خم رفته است اگر خم نمی شد رفتن نمیتوانست لیکن عقل سلیم حکم می کند که زیادت ناسخین ست و از لطافت این فقره آن است که سخن که بیمن باشد در پایین آستانه بوس واقع شده پس لفظاً هم ثابت شد که سر خود را بزیر پایش کشیده هم تعداد فضائل دحصر کمالاتش آب دریا به کیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن مش تعداد شمار سبحه بالضم تسبیح معروف که رشته و حرزگاه زهرها دارد به مشت پیمودن و ریگ بانگشت شمردن کنایه از حرکت لغو و کار بے فائده کردن ست و معنی ظاهر ست چون درین فقره اشعار می شد که فضائلش را حصر کردن نمی تواند لهذا ازین وصف انتقال کرده بوصف روزگار روز زمانهٔ ممدوح می پردازدم بر اهل زمانه شکر این عطیهٔ عظمی که مادر اک زمان ابد پیوندش

مفتوحه مستعد اند واجب و لازم است ش ادراک دریافتن مفتخر و مستسعد هر دو بصیغهٔ اسم فاعل المعنی
ظاهر هم خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی پیراسته به صلای دوام
بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اند ش صلا بالفتح آوازی که برای خوردن
طعام دهند ذوق لذت حضور بالضم حاضران و حاضر شدن و مراد حضور قلب و فراغ خاطر است
یا حضور یاران با یکدیگر یعنی بر اهل زمانه عموماً آشکار این معنی که زمانه اش را دریافته اند واجب خصوصاً
بر ساکنین دکن که بهر جا محفل نشاط آراسته صلای عیش دایم خود بر طالبان عیش و نشاط داده
بر خوان لذت فراغ بالی یا لذت حضور یاران همدم نشسته اند یا آن که صلای دوام عیش بر طالبان
داده اند که هر که برین خوان آید لذت مذکور حاصل خواهد کرد با صلای مذکور بیکدیگر داده نشسته اند
هم بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائره اصول ست مغز نشاط از پوست بر چیده ش
مراد از دائره اول دف است و از ثانی آن که گرداگرد مرکز باشد و مراد از مرکز اصل و مدار
و موقوف علیه اصول باصطلاح موسیقیان ولایت ایقاع است که در عرف هند تال خوانند
و باصطلاح موسیقیان ولایت دهل کوچک که با انگشتان نوازند و فارسیان بمعنی حرکات موزون
و خوش آینده استعمال کنند کذا فی بهار عجم اینجا معنی اول مناسب می نماید و شاید که مراد از اصول
قواعد نغمه و ضوابط موسیقی باشد و قوله که مرکز دائره اصول ست صفت دائره و کاف مبین صفت
موصوف است ای همچو دائره که اصل تال و اصل اصول نغمات است از پوست بر چیدن یعنی
از پوست بر افتادن است یعنی زمانه ممدوح دائره را آن قدر نوازش فرموده که از غایت
خوشی در پوست نمی گنجد و مغز نشاط را بیرون می ریزد و درین صورت بای موحده بنوازش
سببیه خواهد بود و فاعل نوازش روزگار و شاید که باین معنی بیاید بود و فاعل نوازش ممدوح
و روزگار مفعول او و درین صورت پوست بر چیدن بمعنی از پوست بر آمدن باشد یعنی ممدوح
برای نوازش زمانه مغز نشاط دائره از پوست بر افگنده و بهر تقدیر کلمه را مفید معنی
اضافت است و مقصود لفظ پوست بر چیدن بمعنی نیست هم ... قانون که

بکتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده وش قانون نام سازی ست معروف
که بر سطح عریض تارهای کثیر دارد لهذا مسطرش استعاره کرده وابهام ست به قانونی که نام کتاب
بوعلی ست ولفظ مسطر وکتاب ورقم وصفحه ومناسب آن آورده وکشیده اینجا فعل لازم است
فاعلش رقم عیش وبحتمل که متعدی باشد وفاعلش ممدوح است یعنی درین عهد بسبب تارهاے
قانون بر صفحات احوال مردم رقم عیش نوشته شده است یا ممدوح نوشته که به عیش خواهند ماند
هم طنبوره درشکار هوش کمند تار بردوش کمند علش خمند مرکب از خم وند که کلمه نسبت ست
وآن ریسمانی باشد که وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند درشکار هوش باضافت
ای در صدد صید کردن حواس واو راکه کمند بردوش مستعد طنبور مبتدا ست وکمند تار بردوش
خبر ودرشکار هوش از متعلقات مبتدا یا خبر ومی تواند که درشکار هوش خبر باشد وکمند تار بردوش
حال از طنبور حاصل معنی آن که طنبور آماده آن مردم را از خود بر دو سرمست باده غفلت نماید
هم سنے باحیای سور در دمیدن صورش احیا بالکسر زنده کردن سور بالضم طوی وجشن صور
بضم صاد مهمله وسکون واو شاخ حیوان که آن را می نوازند وصیحه که اسرافیل روز محشر زند براے
زنده کردن مردگان یعنی پیش ازین شادی وطوی مرده بود در آوان ممدوح از آواز نی زنده شده
یا می شود همچنان که به صیحه صور مردگان زنده خواهند شد هم از کیل کاسه کمانچه سامعه انبار نغمه
ش کمانچه بروزن تپانچه نام سازی ست مشهور که مضراب آن بشکل کمان باشد که دران جسمے
بشکل کاسه ضم نمایند هم نوعی از سرود یعنی کمانچه لبسکه به کاسه خود نغمها پر کرده در قوت سامعه
ریخته است گویا سامعه انبار نغمه شده است ودر بعضی نسخ مخزن سامعه دیده شد لیکن زیادت
تامخین ست چه انبار نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخزن بیکار خواهد افتاد و
مخزن نغمه لطفے ندارد هم طلا نه سازان هند به سنجیدن ترانهای خزانگی ترازوی جنتر در دست
ش ترانه یعنی سرود ومناسب ست خزانگی منسوب بخزانه یعنی ترانهای خزانه شاهی یا قابل خزانه
داشتن ای نادر که محفوظش باید داشت جنتر بروزن کبتر نام سازی ست مخصوص باهل هند

کذا فی البرہان و آنان کہ بعضم تای شناہ نوشتہ ظاہراً قابل اعتماد نیست بعضی گویند جنتر بمعنی
بین ست مطلقاً لیکن تحقیق آن ست کہ جنتر دو کاسہ دارد و بین یک یا عام تر باشد ازان کہ دو
داشتہ باشد یا یک و لہذا مصنف علیہ الرحمۃ بہ تراز و استعارہ اش نمودہ و در بعضی نسخ بعد جنتر
لفظ بین ہم دیدہ شد درین صورت محتمل کہ تراز و مجموع جنتر و بین را قرار دادہ باشد و ہر واحد را
بشال کفہ تراز و معنی آن کہ نغمہ سازان ہند ترانہ ہای خسروانہ شاہی یا ترانہ ہای عمدہ یا خسر
می سرایند و سنجیدن بتراز و اشعار آن ست کہ بکثرت می دہند ہر چند ترانہا مطلقاً قابل آن نیست
کہ وزن کردہ آید لیکن چون ممدوح را بخشش منظور ست لہذا تراز وی جنتر اختیار نمودہ م ورع
پیشگان ہشیار مغز ہ شراب خم مندل سرست ش ورع پیشگان آن کہ پیشۂ ورع و تقوی داشتہ باشد
ہشیار مغز عاقل صاحب برہان می نویسد مندل بر وزن صندل بزبان ہندی نوعی از دہل
باشد و در بعضے کتب بمعنی مردنگ یعنی پکھاوج دیدہ شد شراب خم مندل آواز آن یعنی ہیجان
سامان عیش و طرب بہم رسیدہ کہ زاہدان عاقل بہ سماع سرود مستغرق م سب پاکوبی اصول و
دستک زنی تال فرق اندوہ و ملال پامال ش پاکوبی ہمین کہ در رقص می باشد و مراد از اصول
ایقاع است کہ در ہندی گت بہ کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای فرق تارک
واقع شدہ یعنی بدو رشاہ بسکہ اصول خود پاکوبی می کنند و رقص مے نمایند و تال و دستک
می زنند گویا اندوہ و ملال را پامال می سازند ای غم و ملال را دور مے نمایند م بہ تنہای
نورس فضای کہن سرا مالا مال ش نقش بفتح نون و سکون قاف و شین معجمہ صاحب تحفۃ السعادت
می گوید کہ قسمی است از سرود یعنی مثنہ تای فوقانی ہندی و بای فارسے مشدد مفتوح نورس
صفت نقش ای نو پیدا شدہ و عجیب یا خوش آیندہ یا مراد از و کتاب ممدوح کہ در فن موسیقی ست
و ظاہر ہمین ست یا نشہ کہ بنا کردہ است و لفظ فضا و کہن سرا مناسب اوست فضا بالفتح کشادگی
سرا و زمین فراخ کہن سرا کنایہ از دنیا و در بعضے نسخ کہن سرای جہان دیدہ شد و مالا مال انتہ
عالم گوناگون مفید معنی کثرت ہست یعنی خوب پر و لبریز و معنی آنکہ از نغمہ ہای تیتہ عجیبہ یا تیتہ کتاب

نورس جهانی مملو است ای در همه عالم شیپه‌ها می‌سرایند و لطف صنعت تقابل نو که صنعت تحلیل
می برآید با کهن هم خیلی نمک دارد هم زلبش در نغمه انگیزی است ایام ؛ سزد رقصد اگر در گور بهرام ؛ ش
صاحب برهان می آرد که بهرام نام پادشاهی بوده است در عراق که او را بهرام گور می گفتند و بعضی از
فرهنگها وجه تسمیه اش چنین دیده شد که شیری گورخر را گرفته بود بهرام بر پشت شیر تیری زد که از شکم گورخر
گذشت از آن روز او را بهرام شیرزور و بهرام گور خوانند و آورده اند که مدت چهار سال در عهد او قحط شد
خلق را از خزانه خود قوت رسانیدی اتفاقاً یک نفر در آن قحط بمرد چون بهرام را خبر شد چندان
گریست که بر زمین افتاد هاتفی آواز داد برو از ولایت تو چهار سال مرگ برگرفتیم همچنین شد گویند
رعایا را خراج هفت ساله بخشیده بود از آنجا که عهد او در دور زهره بود لهذا در زمان او ساز و نوا رواج
تمام داشت حتی که شش هزار مطرب پاکوب چیده در خدمت او بودند و لفظ گور در قول مصنف ایهام
است یعنی همچو نغمه انگیزی بوده است که اگر بهرام گور در گور رقص نماید عجب نیست و تخصیص بهرام بدو وجه
است یکی آن که کامل این فن بوده است دوم آن که مرده است و قصیده نش خیلی عجب دارد
هم تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت ؛ ترنم خانه در کام و زبان ساخت ؛ ش تدرو بفتحتین و دال مهمله
و معجمه و تذرج با ذال معجمه و جیم معرب آن کبک را گویند که معرب آن تیهو است و آن
مرغی بود صحرائی شبیه به خروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و آتشخوار و خوش آواز از صفات
اوست و آنچه در بعضی از کتب لغت بمعنی دراج نوشته اند خطا است و شاید که منشاء اشتباه آنست
که دراج را کبک گر گویند این بیچاره بمعنی مطلق کبک فهمیده چون آوازی خوش دارد لهذا مصنف
علیه الرحمة نغمه را به تدرو استعاره نموده حاصل معنی آن که نغمه از لب جدا نمی شود و ترنم از کام و
زبان هم گر اکسیر سرور و سور سازند ؛ ز خاک پاک بیجاپور سازند ؛ ش اکسیر بروزن دلگیر کیمیا و آن
جوهری ست لطیف گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند و سیماب و قلعی را
نقره بیجاپور تختگاه عادل شاه در دکن و معنی شعر ظاهر است هم بشهری مرغ دلها رست آهنگ ؛
که از بام و درش می روید آهنگ ؛ ش بشهری بیای توصیفی آهنگ اول بمعنی قصد و ثانی

معنی موزونی و سازآوازی که در اول خوانندگی و گویندگی برکشند یعنی تو به ولها لطافت شهر نورس پیوستی زیرا که از در و بامش آهنگ می رویدم بود از امتزاج نغمه آن حال که موسیقار سازد مرغ را بال و پرش برهان تبریزی می گوید که موسیقار بر وزن بویتار سازیست معروف که از نی های بزرگ و کوچک به اندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی ست که شبانان نوازند و جمعی برآنند که نام پرنده ایست که در منقار سوراخ های بسیار دارد و از آن سوراخ ها آواز گوناگون می آید و موسیقی از آن ماخوذ است یعنی سواحیان بکیفیت نغمات است که چون به بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید ای اصوات گوناگون از و می برآید هم زبان ها از شراب نغمه سرمست ؛ نفس ها پای کوبان دست بر دست و پرش سرمست بدست و سرشار پای کوفتن رقاصی کردن کذافی البرهان دست بدست ای بجائی که دست را بر دست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت بنوبت یا طرز بطرز ای گوناگون یا مراد آن که نقش ها رقاصی می کنند بجائی که یکی دست دیگری می گیرد و نیز این معنی از معمول رقاصان بوده است و آن را دست بند گویند و لطافت لفظی مصراع ثانی مخفی نیست هم خموشی را در آورده بآواز ؛ بنورس شهر یار نغمه پردازش نورس نام شهر بنا کرده ممدوح یعنی بشهرش خموشی هم بسرود و غنا مشغول است بالجمله خموشی نمانده هر چه هست مصروف سرود هم اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت عزم و حزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر بالای او کیا بلیغی قیام و اقدام نماید چه عجب پس ازین جا در بیان اوصاف هنر ممدوح بامثال ساز و خط و تصویر می پردازد و بزم بالفتح هر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بدین معنی مقابل رزم است کذافی بهار عجم حزم بالفتح و حای مهمله استواری و هوشیاری در کار و فراهم آوردن کار خویش را تشریف خلعتی که سلاطین و امرا بکسی بخشند برای بزرگ گردانیدن و در بعضی نسخ بجای بالا لفظ قامت یافته شد لیکن معنی و احد ست یعنی ممدوح اگر امور مذکوره چنانکه باید انجام دهد

عجبی نیست زیرا که اینها ہمہ مناسب شاہان و شایان ایشان ست ہم عجب آن ست کہ در ہر فن
مثل ساز و خط و تصویر کہ ذوفنونان روزگار بمشق بے قرینگے سر بزانوی جد و جہد نشستہ
کلاہ تفاخر بشکستہ اند باندک توجہی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشتہ و در زبانہا بہ تحسین خود
حرفی نہ گذاشتہ **ش** فن ساز فن موسیقی و فن خط فن خوشنویسی و فن تصویر مصوری قرن بروزن
فرس سال و زمانہ و مدت سی سالہ یا ہشتاد یا صد و بست سال علی اختلاف الاقوال مشق بی قرینگی
مشقے کہ بی اندازہ و بے قرینہ باشد یعنی مشق بعید و نساب و بعضی حضرات معنی مشقے کہ برای
یکتائی نماید نوشتہ اند بقرینہ آنکہ معنی قرینہ در اصل لغت پیوستن چیزی باشد بچیزی پس بے قرینگی
عبارت از مفارقت خواہد بود و مفارقت مشعر بریکتائی ست لیکن بہ پیش فقیر نہایت بی قرینہ
و بغایت بعید و تکلف محض ست کہ بوی از طالب علمی می دہد جد بالکسر و جہد بالضم و الفتح ایضاً
کوشش بزانوی جہد نشستن کنایہ از کمال سعی باشد کلاہ گوشہ تفاخر شکستہ اند ای افتخار کردہ اند
حاصل معنی آن کہ ذوفنونان مذکور ہر چند بہ مشق لا انتہا بصرف کمال کوشش افتخاری می نمودند
کہ ہمچو ما دیگرے نیست لیکن ممدوح بادنی توجہ و اندک زمانہ بر ایشان غالب آمد و سرآمد ایشان
گردید معہذا در زبان حرفے برای تحسین خود نہ گذاشتہ یعنی متوقع آن نشد کہ بسر اندیش
و نہ گفت کہ ہمچو ما دیگری نیست چنان کہ آنان گفتہ بودند زیرا کہ این ہنر را موجب کمال خود نمی داند
با آن کہ در زبان مردم سخنے از تحسین باقی نہ گذاشتہ ای سخنے وال بر مدح نماندہ کہ بہ تحسینش
نہ گفتہ باشند یا آنکہ چندان بہ پایہ کمال رسیدہ کہ در زبان مردم سخنے قابل تحسینش
نماندہ یعنی ہر کلمہ تعظیم کہ می جویند بہ نسبت ممدوح فروتر می یابند پس ناچار ساکت
می مانند و در بعضے نسخ در زبانہا جز بہ تحسین خود حرفے نہ گذاشتہ بہ نظر آمدہ درین صورت
معنے ظاہر است کہ بزبان مردم حرفے بجز تحسین او نیست و در بعضے نسخ بگذاشتہ بیای موحدہ
بجای نون دیدہ شد درین صورت معنی آن کہ بزبان مردم سخن تحسین گذاشتہ است
کہ ممدوح را توصیف و مدح می کنند و در بعضے بعد جہد نشستہ منشور نشر ہنر درست کردہ بنظر آمد

یعنی فرمان پراگندگی ہنر را درست کرده ای ہنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده یا آن که ہنر ہر گونه
را کسب کرده یا آنکه فرمانی را درست کرده که ہنر از و منتشر گردد و رواج یابد واللہ اعلم ۵ م
شہنشاه ہنر آفرین خوانندش بیان واقع ش اے بیان چیزے ست که در نفس الامر ست
نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه ابلغ وجوه مبالغه است چه آدمی را
ہنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار دادن
م مہارتش در صنائع دلیل قدرت صانع ش مہارت بالفتح مشق بہمرسانیدن چیزے یعنی
ہمچو مہارت بصنائع دارد که ہنرمندان ہم به مجرد دریافت و ملاحظه آن پے بواجب تعالے
مے برد اگر گوئی ہر امرے از مصنوعات دال بر صنائع حق است پس این معنی چگونه موجب
حمد و ثنا تواند شد جوابش آن که امور عادیه که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب
نمی باشد و عقل ہر کس و ناکس در بادی الرای مے داند که از کرد ہای مرتکب است اما چون
امر خارق عادت سر مے زند در ان حال لامحاله معلوم مے شود که این امر که خارج از طاقت
بشر ست از کرده ہای او تعالی ست م خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش ش خرد بر وزن
عنب مشہور و خرده بضم بے واو صاحب برہان می گوید کنایه از دقیق و باریک چه خرده بین
باریک بین را گویند پس خرده کار بمعنی باریک کار صفت خرد قلمبند قلم ساز سلے خادم
و مراد از قلم موقلم ست نقش پردازی صورت سازی ای در نقش پردازیش عقلی که باریک کار
است خدمتگار ست یا خود بجای موقلم او مے شود م وعقل رنگ آمیز صدف دار صورت
سازیش ش رنگ آمیز ذوفنون و محیل و مکار صفت عقل یعنی عقل کامل صدف دار
کسے که صدف بردار ای خادم م بجلا پردازی چشم کورسوادان به میل قلم در سرمه سائی
ش کورسواد کند ذہن ای بدیدن سرمه رقش چشم باطن کند ذہنان روشن شود
و از تاریکی عبادت بروشنائی ذکاوت می افتد م و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل مزاجان
در مسیحائی ش علیل مزاج و علیل نہاد دائم المرض و غمگین مزاج اے از نواختن تار

طنبور غمگین مزاجان را فرحت می بخشد و دائم المرض را شفا م خط بندگی خطش در بغل چہرۂ لالہ رویان بش خط بندگی خط غلامی یعنی خطش ہمچنان خوشتر است کہ چہرہ لالہ رویان خط غلامیش را افتخاراً در بغل خود کشیدہ و این قسم را مبالغہ واقعے نامند چہ در چہرۂ محبوبان خط می باشد م قتاردان سازش بر دوش طرۂ مرغولہ مویان بش تاردان ظرفے کہ در و تار نہند و صاحب برہان می نویسد مرغولہ بروزن مدخولہ بمعنی مرغول ست کہ پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خوردہ معنیش را بفقرۂ اول قیاس باید فرمود م با توقیع نقطہ خامہ اش عطارد را چہ چارہ جز سر بر خط فرمان نہادن بش توقیع نشانی کہ بنامہ کنند سر بر خط فرمان نہادن مطیع و منقاد بودن یعنے عطارد ہر چند منشی فلک است اما از تحریر یک نقطہ کہ از قلم ممدوح بے تکلفانہ ہنگام نشان کردن می چکد عاجز و معترف بقصور و در بعضی نسخ خامہ عنبر شامہ اش بنظر آمدہ لیکن اصلاح ناسخین است چنانچہ تقابل مشاہدہ پردہ سازش در فقرۂ ثانے گواہ است م و با مشاہدہ پردہ سازش زہرہ را چہ زہرہ غیر از پردہ بدر افتادن بش از پردہ بدر افتادن و بیرون افتادن کنایہ از سواد فاش شدن ست مرزا محمد علی ست نافتد رازِ من سادہ دل از پردہ برون وحیلہ سازان زبان تو خبر می سازند ؎ و بہ معنے خفظ مقامات موسیقی نکردن و خارج آہنگ بودن یعنے زہرہ اگرچہ لولی فلک است لیکن بمشاہدۂ پردہ سازش جز بر سوا شدن تاب ندارد یا ہیبت رعب و دہشت بجز خارج شدن از آہنگ چارہ ندارد و محتمل کہ مراد از پردہ پردۂ فلک باشد یعنی ہر چند بجو دینی خود را بالای فلک رسانیدہ است لیکن از مشاہدۂ پردۂ سازش جہت کمال انفعال گزیرش نصیبہ از فرود آمدن و بمرتبہ فرو تر نشستن نباشد م قلمش باشطۂ صفحۂ و ہرش باشطہ بکسر شین معجمہ و مشاطہ در اصل زنیکہ شانہ کند کسے را و کسیکہ عروس را آراید اینجا بمعنی آراستہ کن یعنی عروس صفحۂ وہر لی آراستگی قلمش زیبایش نمی پذیرد م رقمش منتسخ چہرۂ مہرش منتسخ بفتح سین بمعنی نسخہ گرفتہ شدہ یعنے رقمش

منقول عنه چهرهٔ آفتاب است یا آن که چهرهٔ مهر رقمش را بجای نسخه گرفته است یعنی هم جنب و هم پله خود گردانیده این معنی بر تقدیر کسرهٔ سین هم مستفاد می تواند شد لیکن درین صورت فاعل انتساخ رقم خواهد بود و محتمل که بکسر سین باشد بمعنی نسخه گیرنده معنی هرچند انتساخ از آفتاب محال است که روشنی اش چشم را خیره می کند لیکن رقم ممدوح از وهم نقلی بر داشته و این کمال مصوری است یا این که رقمش مطابق با اوست چنانچه منقول شده است آنا منتسخ بمعنی ناسخ هرچند بمعنی او وفق و زبان زد معلم اطفال است لیکن به کتب معتبر در نظر نیامده و ظاهر این ست که این عبارت نثر است و الا قافیه کرسی نشین صحت نشود و آنچه در بعضی نسخ لفظ روزگار بجای دهر واقع شده هم شعر این معنی است و در بعضی لفظ یار بجای مهر دیده شده م ز خطش سرمه پرور چشم دیدن پش سرمه پرور شدن منور بودن چشم دیدن باضافت یعنی از ملاحظهٔ خطش قوت باصره را نوری حاصل م زسازش حلقه در گوش شنیدن ش گوش شنیدن باضافت ای قوت سامعه حلقه در گوش و فرمان بردار ساز ممدوح است م بفرتاج او سوگند خورشیدش فرباسح و تشدید برای شکوه سوگند خورشید باضافت یعنی خورشید بفرتاج او سوگند می خورد ای او را از خود بزرگ می پندارد م بتار سازش پیوند ناهیدش ناهید بیای معروف زهره یعنی زهره پیوند ساز شکستهٔ اوست یعنی خدمتگار با خود زهره پیوند است که رشتهٔ جان خود را پیوندش می نماید م چکد چون خامه بردارد بانشاء عطارد و دواتش قطرهٔ آسا ش انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن کذا فی بهار عجم لیکن در عرف عام بمعنی تحریر نثر شهرت دارد و شاید که این معنی از معنی ثالث منقول است و مراد مصنف هم این است فاعل چکد عطارد است یعنی از غایت ندامت یا کمال اشتیاق رویت تحریر ممدوح یا از برای روانی مداد ش بجای آب خود بدوات می چکد م عروس صفحهٔ رخطش نگاری ست ش نگار بکاف فارسی بر وزن شکار و ازین جاست که گاهی بر بت اطلاق کنند و گاهی بر رنگ حنا آن که بر دست و پا نمایند خان آرزو در سراج اللغات ناقلا از قوسی می آرد

که در روم طرفه اصطلاحی ست که پسران بو ندرا و پسر و زنان قحبه را نگار خوانند یعنی خطش صفحه بازیبائی می بخشد هم حروفش گرچه هر یک خود نگاری ست پش نگار درین مصرعه بمعنی محبوب و بت است یعنی حروف خطش اگرچه هر یک بدایت معشوق و نگیر ست ای عروس صفحه معشوقی ست که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی ست الحاصل عروس صفحه اش همچو معشوق است که با معشوق در زیب و زینت وی بکار آمده و بعضی گویند نگار آرایش خود می خواهد پس حروف اگرچه هر یک در آرایش خویش مشغول است واگر در آرایش خویش متوجه نبودی بطریق اولی عروس صفحه را آرایش بودے و همچنین بعضی نگار نیست بهای موحده بجای نون اصلاح داده اند و معنیش چنان گفته اند که حروف خط او اگرچه هر یک بکارے مشغول ست ورنه بطریق اولے عروس صفحه را آرایش می کردند لیکن بر عاقل و فهمیده مخفی نماند که این هر دو تقریر بغایت پوچ است زیرا که باین هر دو تقریر لازم مے آید که بالفعل عروس صفحه اش آرایش کامل ندارد هم نقطه بر حرفهایش دانه چیدست ؛ چنین دام نگه گیری که دیدست پش دانه چیدن و دانه بر چیدن از زمین کنایه از سجده کردن و گدائی نمودن ست کذا فے البرهان امّا به معنی دانه گستردن چنان که از کلام مصنف معلوم میشود بکتب معتبره دیده نشد فاعل چید نقط که جمع نقطه است و فارسیان مطابقت افراد و جمع در فعل و فاعل غیر ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانے که از فارسی بهره ندارند درینجا تکلفاسے بی فائده بکار برده اند و تبادیل هر واحد و تبادیل لفظ جواب داده اند نگه گیری بیای مجهول برای وحدت یا عظمت و کاف که دیدست کدامیه و کاف بین صفت موصوف ازمیان دام نگه گیری محذوف است یعنی دامی که نگاه قید نماید ای نگاه چون اورا می بیند باز نمی آید جهت اشتیاق و در بعضی نسخ دامے بیای تحتانی دیده شد درین صورت زائده یا برای تنکیر یا برای وحدت خواهد بود و اتیان یای فارق میان ترکیب توصیفی و اضافی بالفعل متروک است آری طریقه متقدمین بود که حالا ترکش کرده اند هم کرم ان دهن

صورتگری بست ؛ قلم از طرهٔ حور و پری بست ؛ ش کمر بستن مستعد کاری شدن ست صورتگری
نقاشی و مراد از قلم موقلم ست طره بالضم و تشدید را موی پیشانی یعنی موی مقدم سر کذا فی اللغة
و آرزو و سراج اللغات می نویسد که طره غیر زلف معلوم می شود و این بیت طغرا سند آورده ؎
کم ز دل شانه نیست خاطر باد صبا ؛ طرّه چو گردید جمع زلف پریشان خوش ست ؛ و آنچه وارسته
بمعنی زلف آورده و باین بیت مصنف استناد نموده ؎ نگردد شب شفیع از شرمساری ؛ ز مشکین
طرهٔ روزم سیاه است ؛ استدلالش استوار نه چنانیست زیرا که مجرد استعاره سیاهی لازم نمی کند
که از طرهٔ زلف مراد باشد بلکه موی پیشانی هم وصف سیاهی دارد درین صورت غالباً مراد شعرا
از طره همان موی پیشانی باشد که اهل لغت بدان تفسیر کرده اند و محتمل بمعنی کاکل را گویند و این
هم غیر زلف ست جعفر بیگ گوید ؎ فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست ؛ شوریده را
دماغ و دل انتخاب کو ؛ عباس قلی خان گوید ؎ زلفش از کاکل پریشان خاطرست ؛ زیر دستی
چون خودی بودن بلاست ؛ کذا فی بهار عجم و چون ذکر زلف و طره و کاکل بمیان آمد
معنی گیسو نیز بیان باید کرد ٹیکچند بهار می نویسد گیسو بیای مجهول موی درازی که از دو جانب
سر کشیده باشد و این غیر زلف است ملا قاسم مشهدی گوید ؎ یک سر مو در سر لیلی و شان نکهت نیست
هر چه می آید ز پا و از زلف گیسو می شود ؛ حاصل معنی شعر آنکه هنگامی که عزم نقاشی می کند
موی قلم را که نقاشان از دم جانوران می سازند ممدوح از طره حور و پری می سازد لا محاله
با خوبتر خواهد بود و دیگر اینکه چون طرهٔ حور و پری بریده شد نازیبا خواهد نمود یعنی هنگام
نقاشی وی حور و پری خجل می شود که تصویر ممدوح بهتر است هم ز نقاشی برنگی چهره آراست ؛
که نقش ساده اش چین رو نما خواست ؛ ش برنگی ای یا به طرز و نقش ساده کرده تصویر
و نقشی که هنوز در و رنگ آمیزی نکرده باشند یعنی نقش ساده اش همچو زیب و زینت دارد
که چین را هدیهٔ رونمائی خود می خواهد هم نگیرد طائرش بر صفحه آرام ؛ نسازد گر بپایش مهر خود
دام ؛ ش یعنی همچو تصویر طائر می کشد که اگر دام محبت خود برای آن نگسترد تصویر از صفحهٔ مرقع

بہ پیدان درآمدی هم اگر بلبل کشد آواز بشنوش یعنی اگر تصویر بلبل می کشد جانی بہ تصویر
می اندازد چنان کہ آوازش بشنوهم وہد آواز را پرواز بشنو بش پرواز بمعنی جلا دادن
و مرتب گردانیدن یعنی صورت کشیدن و معنی مصنوع نقاشان نیز و در بعضی از کتب مذکور است
پرداز تحریر یا رنگی کہ گرد تصویر یا نقشے کشند بهر کیف این مصراع علیحده است وصفت ممدوح
یعنی بشنوید کہ تصویر آواز می کشد یا آن کہ مبصر نیست پس کلمہ بشنو قائم مقام بدان واعلم است
کہ برای استیقاظ سامع از نوم غفلت مقدر سازند تا دقیقه از دقائق کلام از سماعت فرو نگذارد
بضرورت شعر موخر گردید یا یعنی این کہ این طرفه ماجرا بشنو یا این کہ این حدیث از من بشنو
یا مربوط بہ مصراع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل هم می کشد ای تصویر بلبل مے کشد کہ آواز
می دهد باز تصویر آن آواز هم می کشد درین صورت تصویر آواز بلبل باشد خصوصا و در صورت
اول تصویر آواز مطلقاً و بشنو برین تقدیر هم محتمل معانی ثلثه است و در بعضے نسخ پرواز بواو در نظر
آمد درین صورت معنی آن است کہ آن بلبل تصویر آواز را پرواز مے دهد ای بلند میکند درین صورت
این مصراع وصف بلبل تصویر خواهد شد کہ در مصراع اول مذکور است لیکن نظر بمعنی مصراع
اول این معنی لاطائل معلوم مے شود زیرا کہ مضمون مصراع اول عین مصراع ثانی است هم رنگ چنان
باغش فصل خورداد شگفته غنچها از جنبش باد ش خورداد نام ماه سیوم است از سال
شمسے وآن مدت ماندن نیر اعظم ست در برج جوزا چون درین ماهها آبها روان می باشد و سبزه
بر روی زمین می روید لهذا بفصل بهار تعبیرش کرده یعنی فصل بهار رنگی از گل چنان باغ تصویر
اوست و مصراع ثانی بیان حال باغ وصفت اوست یعنی چنان تصویر غنچها کشیده است کہ اگر
بادی بر آن غنچها وزد شگفتگی در آیند یا آن کہ چون ممدوح در آن باغ تصویر باد چنان کشیده است
کہ غنچهای تصویر از جنبش باد تصویر می شگفت هم چو او کس صورت معنی نه پرداخت ٭ بدعوے
لیک چون مانی نه پرداخت وش پرداخت اول بمعنی مرتب کردن و آراسته کردن و ثانی
بمعنی توجه نمودن و مشغول گردیدن صورت معنی باضافت صورت حقیقت یعنی همچنان کہ

ممدوح صورت حقیقی اشیا کشید از هیچ کس ظهور نیامده با این که معنی با وصف آن که مبصر نیست
ممدوح تصویرش می کشد مانی نقاشی بود در روم که بعد عیسی علیه السلام ظاهر شد و بدروغ
دعوے نبوت کرده و نقاشے را معجزه خود ساخت بدین زمزمه دعوت می کرد صاحب برهان
می گوید در زمان اردشیر بوده و بعضے گویند در زمان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد انتهی
و از کلام صاحب تحفة السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن هرمز شاه و اردشیر بابک نام شخص
است پس بنا برین تحقیق ظاهراً صاحب برهان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام دیده باشد
و مصداق هر دو را جدا گانه فهمیده نسبت اختلاف به مردم ساخت یا همین اتفاق مر کسے را
افتاده باشد که صاحب برهان از و نقل می کند و معنی مصراع ثانی این که با این همه کمال دعوی
نبوت نمی کند پس این معنی مقتضای علو فطرت اوست و دعوے مانی با این همه نقصان از بست همین
او یا این که نقاشے را به نسبت خود کمال نمے داند تا با دعایش سر و از دیا آشارت با آن که
دعوے دروغ نمی کند هم بنر گو خنده ها در لب بنیبار دانشاے غم بن مژگان بفشار
ش یعنی هنر را بگو که خنده ها در لب جمع کن اے بسیار خنده ها کن و انشای غم نا قدردانی از بن مژگان
دور کن یعنی از غم برآ که قدردان هنر پیداست یعنی ممدوح و در بعضے نسخ مصراع اول چنین
واقع شده هنر گو خنده در لبها بنیباره لیکن اول بهتر ست هم هنر پرور بی گو و عزیزی که آمد
هنر زبان بے تیزے پش سر آمدن آخر آمدن یعنے صاحب هنر را بگو که با عزیزی و ارجمندی
زیست نماید چه زمانه که در و اهل هنر را از بے هنران نمی شناختند آخر شد و زمانه سرا پا امتیاز
ممدوح بر سر آمد و مصراع این شعر تعقید لفظے ست و بعضی برای آن چنین گفته اند هنر را
گبو زی در عزیزی هم اینچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنری نشاده کرم زیاده بخش او ست تلافی
آن کشاده ش این داستان در بیان قدردانی هنر ممدوح است مضائقه تنگ گرفتن یعنی
هنوز که زمانه در کم هنری تنگی می گرد و یعنے کم هنران را کسے نمی پرسید ممدوح نظر برین که
هنر می دارد اگرچه کامل نیست با کم هنران نیز پرورش می نماید یا این که کم هنرا سبب تنگی باوقات

زیاده بخشش می کند واین هر دو معنی برین تقدیر بود که مضائقه در کم هنری باین معنی بود
که هنر قلیل را قدر نبود و هنر کامل را البته قدر می کردند و محتمل که مضائقه در کم هنری بمعنی آن باشد
که زمانه با مردم مضائقه در کم هنری یعنی کسی با هنرے بود باین معنی که کسے قدر هنرے کرده
تا کسب هنر می کردند و حاصل معنی آن که پیش ازین اهل هنر به تکلیف بودند و بی هنران بدولت
و حشمت ممتاز ممدوح بتلافی آن پرداخته بهر تقدیر حاصل در کم هنرے نهادهٔ روزگارست و
در بعضی نسخ آنچه تا غایت مضائقه روزگار دیده شد درین صورت مضائقه روزگار فاعل خواهد بود
و معنی آنکه تنگی روزگار مردم را در کم هنری نهاده بود م تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول
سش یعنی از قدیم تمنای اهل هنر عاشق بود و حصول مطلب معشوق حالا به پیرایهٔ التفاتش قضیه
منعکس شد که حصول مطلب عاشق گردید و تمنا معشوق که اهل هنر تمنا بحصول می انجامد
م و از اهل استعداد نکته کتابی و گلی بگلزارے قبول سش اهل استعداد کنایه از اهل علم و ارباب
هنر نکته در اصل کندیدن زمین است از اصابع و بخواتن و در اصطلاح سخن باریک و لطیف
یعنے اگر کسے یک نکته و یک گل هدیه اش می کند ازراه قدردانی صله اش برابر جمله کتاب
و مقابل گلزار می بخشد و یای کتابی و گلزارے برای تعظیم است م خار راه هنر در پاے که
خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نه چیده سش خار راه در پا خلیدن محنت و مشقت
کشیدن کاف که خلید که داعیه و کاف که بشگفتگی مجازیه یا بیانیه باغ باغ لبسیار یعنے هر که باکتساب
هنر تکلیفے کشید فوراً بادشاه ممدوح بهمچو قدردانے می کند که بخشش براحت مبدل مے گردد م
و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رفتش مصر مصر قند بکام نه رسید سش عاش
مثل فقرهٔ سابق است و تکرار مصر برای قند و تلخی مشقت طرفه نمکے دارد و در بعضی نسخ بجای
قند لفظ شکر هم واقع شده م و هیچ چیز هنر پنهان نه گردیده که تیز سش آن آشکارا
هشتے نه در ندیده سش یعنی در هر چیز که اندکے حسن نا معلوم بود ممدوح بهمچو تلاش هنر دارد که
آن را ممتاز و شهرهٔ آفاق گردانید چنانکه شمهٔ از آن به فقرهٔ ما بعد بیان مے نماید

م اگر از تحریک باد موجہ آب ہنجاری تحریریست یا از جلوہ آتش دنانی بہ قاعدہ مرغولہ انگیز
بتو طلیف این گرم نفس است و بتعریف آن تر زبان پیش تحریر یعنی نوشتن و آنچہ نو یسند
وابستہ گوید و خطی کہ برگرد نقش کشند محتشم کاشی گوید ع تا خطت بافتہ تحریر خ سادہ خان
پیش رخسار تو نقشے ست کہ بے تحریریست ۵ و صاحب چراغ ہدایت می گوید یعنی آواز کشیدن
از نغمات کہ بہندی گھر بکاف مکسور مخلوط التلفظ بہا و رای مہملہ تر زبان و چالاک زبان و فصیح بیان
یعنی در فن نقاشے و موسیقی چنان ماہر ست کہ اگر از جنبانیدن باد موجے بر ... سے آب
بکدام روشنی خطے درانداز دیا آن کہ موج آب آواز نغمہ بر آرد بخوبی درادراکش رسیدہ مداح
وفصیح بیان ست و اگر از جلوہ آتش دودے بکدام قاعدہ پیچ و تاب خوردہ برخیزد
و شکل مرغولہ پیدا کند و ستودن آن گرم نفس و گرم بیان است الحاصل کمال موشگافیہا می کند
کہ بجوہر کمال ہر چیز می رسد م اگرچہ بسبب عادلیت واد اقسام ہنر دادہ و سے ہد
سبحان اللہ در فن سخن چہا پرداختہ و می پردازد ش ہنر اگرچہ ترجمہ فن است لیکن اینجا
مراد از پیشہ است سوای علم و مصنف علامہ از بیان توصیف اقسام ہنر گریز کردہ خاصہ
بعلم و فصاحت و ذکا و بلاغت وی شروع می نماید خلاصہ گریز آن کہ چون عدالت شیوہ
شاہان ست لہذا برای تکمیلش باقسام ہنر پرداختہ تا ہر یکے را از اہل فنون مختلفہ علی قدر
حال رسانند و بمرتبہ شایانش سرفرازے بخشند اتصافش باقسام ہنر کہ از تتمہ وصف عدالت
ست چندان عجب نباشد عجب این ست کہ در فن علم چہا پرداختہ و می پردازد یعنی این وصف
را ہم بکمال رسانیدہ چنانچہ بفقرات لاحقہ تفصیل این اجمال مے نماید و بعضے حضرات معنی
این فقرہ این چنین گفتہ اند کہ اگر تنہا بہ سخن پرداختے چہ خوب پرداختی چرا کہ چون کسی در ہنرہاے
بسیار مے اوفتد فکرش منتشر گردد یعنی بادشاہ بسبب کثرت دیگر ہنرہا بسخن چنین مے پردازد اگر
تنہا بہ سخن پرداختے چہ خوب پرداختے لیکن پیش فقیر نامناسب محض مے نماید چہ این مضمون
با وصف عدم استفادہ اش از الفاظ شعر بریں معنی ست کہ تا حال بالغ وجوہ کمال سخن

نہ رسیدہ است ھم ہرچہ نہ درمیان نہادہ ذہن نقادش از زیور قبول برکران ش ذہن قوتیست در قلب انسان کہ ارتسام معانی در وے شود و بعضے تخصیص تاب نمی کنند نقاد ہمچو صراف صیغہ فعال افسیست بمعنی سرہ کنندہ و بعضے صیغہ مبالغہ ہم گفتہ اند یعنی سخنے کہ در ذہنش نیاید است مقبول طبائع نیست الحاصل ہر چیز ناستی را می داند و ہرچہ او نمی داند نادانستنی ست ای جہت نقصانش برکران انداختہ است نہ آن کہ علمش برآن محیط نبود ھم و ہرچہ نہ سنجیدہ طبع وقادش از سبکی بر خاطر ہاگران ش وقاد ہمچو نقاد شعلہ زن سبکی بیای معروف مصدری در سبک بروزن عضد بمعنی کم وزنی و بے قدری و معنیش قریب حاصل فقرۂ اول ست و لطف الفاظ سنجیدہ و سبکی و گران مخفی نیست ھم بالغ کلامان مدرسہ سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش بالغ کلام زبان دان فصیح و بلیغ و آن کہ ہمہ زبانہا داند یعنی فصحای اہل لسان و بلغای زبان دان منجملۂ تلامذہ ابجد خوانان مکتب فصاحت و بلاغت او یند ھم و شہسواران میدان بیان پیادگان عرصۂ نکتہ دانیش ش میدان بالفتح معروف از مید بمعنی جنبیدن و مے تواند کہ بکسر میم باشد از دون و ازین جاست مودون نام اسپ کذا فی الصراح یعنے ہنگام تقریرش شہسواران بیان پیادہ می نمایند و او شہسوار ھم گاہ تفصیلش قطرۂ منبع دریای بیکران ش بیکران بفتح کاف تازی بی کنارہ و بے انتہا چہ کران بمعنی کنارہ و انتہا ہر دو آید کذا فی البرہان یعنے چنان وسعت کلام دارد کہ ہنگام تفصیل قطرہ را دریای بیکران مے نماید ھم و قت اجمالش ذرۂ مغرب آفتاب درخشان ش یعنے آفتاب با وصف آن کلانی کہ صد و بست و ہشت مثل زمین است ہنگام بیان اجمالش گویا بہ ذرۂ پنہان گردیدہ الحاصل وقت تفصیل اندک را بسیار و ہنگام اجمال بسیار را اندک میسازد ھم آوازۂ طومار بلاغتش آویزۂ گوش فصاحت ش طومار مشہور یعنے بشہرت داستان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از انجا کہ طومار مقتضے طولانی ست لہذا استعارہ بلاغت باو خیلے مناسبت افتادہ در آویزہ و آوازہ صنعت اشتقاق است و در بعضے نسخ لفظ کعبہ بجای گوش دیدہ شد چون فصحای عرب اشعار خود را

افتخاراً به کعبه آویخته بودند ازین جهت مناسبت آویزه با کعبه هم درست می تواند شد م و شور شیرینی
گفتارش نمک مائده ملاحتش ملاحت نمکینی معشوقان یعنی ملاحت را از شور گفتار شیرینش
لذتی حاصل ست ای نمکینی بهر چیز لذتی می بخشد خصوص بعد شیرینی حیثیت این زور شیرینی
ست که نمکینی را لذتی می بخشد م نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرارش ابهام سخن مبهم گفتن
که محتمل معانی باشد بی آن که تعیین مراد کرده باشند یعنی خامه مبهم نویس او که نقطه میدهد
گویا آن نقطه مهر خزانه اسرار ست که هزاران سر معنی دران دفینه کرده اند م شعشعه شناخته توضیحش
صیقل آئینه اظهارش شعشعه اندک مانده از ماه و بمعنی پرتو آفتاب و روشنی مخصوص لغات
فارسیان ست در کلام عرب دیده نشد اما صاحب تحفة السعادت به معنی روشنی آورده
و آن که در عوام بیای معین شهرت دارد غلط محض و سراپا پوچ الحاصل مفهوم اظهار هم
پیش بیان واضحش کدورتی و احتیاج صیقلی دارد زیرا که از توضیحش جلائی می یابد و روشن
می گردد م و کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادایش یعنی کام سخن به ادای شیرینش
پرورده شده است و از و لذتها برداشته م گردن صید معنی در کمند اندازه رسایش اندازه رسا کنایه
از فکر رسا و اداهای دل پسند باشند یعنی اندازه رسایش کمندی ست که صید معنی را شکار نموده و
بگردنش گرفتار کرده درین صورت بیان کمند است و آنچه بعضی گویند کمند او که اندازه رسا دارد
صید معنی را گرفتار نموده نامناسب است کما لا یخفی م دیده امید جانها بر جنبش لب بشارتش بشارت
بالکسر و الضم مژده دادن و مژدگان و بفتح چنان که شهرت دارد اصلی ندارد یعنی بر آمدن روی
جانها بر جنبش لبهای مژده آلوده اوست لهذا دیده امید بسوی لبش نگران است یا آن که جنبش
لبهایش عین امید جانهاست م و سند تملیک دلها در کف ابروی اشارتش یعنی
اشاره کف ابروی او سند تملیک دلهاست یعنی ممدوح می گوید که من مالک دلهای مردمم
و سندش چیست اشاره کف ابروی او آری بسوی هر که اشاره ابرو می کند دل خود را بوی
می بازد م نثرش نسره رفعتش نسره بسین مهمله نام دو ستاره هست یکی نسر طائر که گویا می پرد

دوم نسر واقع که گویا فرود می آید و معنی ظاهرست م شعرش شعری مرتبت ش شعری بکسر
سین سعجمه و یای منقلبه بابت نام دو ستاره ایست روشن که بعد از جوزا بر آید یکے را شعرے
عبور خوانند و دیگرے را شعرے غمیصا و مشهور اول ست م هر حرفش فصلی ست ش اے
هر حرفش فصل ست که بسیار حرف و کلمه و کلام دارد م و هر فسر عش اصلی ش یعنی فرع او بمنزله
اصل ست که فروع بسیار برو متفرع مے شوند و یای فصلی و اصلی براے تعظیم است م سخن را بار خاطر
بود کوهے ٭ بود ش صاحبے صاحب شکوهی ٭ ش صاحبے بیای تنکیر اے کدام سخنور
یعنی سخن کوه غم بر خاطرے داشت که کسے سخنور صاحب شکوه نیست تا به حفظ مراتب من کوشد
م عروس بود از پیرایه عارے ٭ ش چرا که لباس و زیورش که صاحب سخن کامل باشد بود
م ز بخت پست خود در شرمساری ٭ ش شرمسار صاحب شرم و شرمساری صاحب شرمندگی
م کنونش آسمان در پابوس است ٭ ش یعنی از بسکه مرتبه اش بلند است آسمان هم قدمبوس او
مے نماید یا این که آن قدر بلند است که سر آسمان بزیر پایش مے رسد م سراپا گردن و گوش
عروس ست ٭ ش یعنی حالا سراپا مزین و آراسته شده است که حافظ مرتبه اش پیدا شد
م لآلی حقهٔ پروین سپندست ٭ خیال شاه والا بس بلندست ٭ ش لآلی بروزن جلالی
جمع لولو بروزن بلبل و لآلی حقه بفلک اضافت بجهت قلب چه اصل حقهٔ لآلی ست یعنی خیال شاه
آن قدر بلندست که حقه لآلی پروین که بر آسمان هشتم مے نماید سپندے ست که برای دفع
چشم زخمش مے سوزد م ز شاگردیش استادان هنرساز ٭ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ٭
ش نزاکت از تصرفات فارسیان متعرب است که از نازک بر آورده اند سخن ساز سخنگو یعنی
استادان زمانه از شاگردی او حرف می زنند که ما شاگرد اویم درین صورت ناز بر ناز مراد
از بسیار نازش باشد یا آن که نزاکت که هیچو موصوف یافته لهذا بر ناز هم ناز مے کند و افتخار
مے جوید و محتمل که استاد بصیغه مفرد باشد و آن سخن ساز مربوط به مصراع ثانی و معنی آن که
از شاگردی او استادان سخن ساز شده است که نزاکت از و نازها بر خود دارد م ملاوت

چاشنی گیر بیانش ست یعنی حلاوت هم در بیان شیرینش مذاق و مزه یافته است ای حلاوت همه را

را مذاق و مزه می بخشد الا به پیش بیان شیرینش محتاج چاشنی ست هم بشیرینی موظف از زبانش

ست ای همان حلاوت از زبانش وظیفه شیرینی می یابد هم چنان شیرین کند سر حرف حنظل ❊

که شیرینی شود در گوش اهل ست حنظل بجای مهمله و نون و ظای معجمه ثمر گیاهی ست مانند خربزه خرد

که بغایت تلخ بود و او را خربزه ابوجهل گویند و بهندی اندراین کاپهل سر کردن آغاز کردن یعنی

چنان شیرین آغاز می نماید حرف حنظل را که بگوش سامعین اثبار شیرینی هم می شود معهذا مقتضی

قیاس آنست که هنگام بیانش مذاق دهن تلخ می باشد همچنان که باوقات سماع ترشیها و تصور آنها

آب دهن ترش می گردد یا آن که مراد از حرف حنظل سخنی است که حروفش باشند نظر برین که لفظ حرف

جنس ست اطلاقش بر قلیل و کثیر جائز و مراد از سر حرف کلمه ها و معنی ظاهر ست و در بعضی نسخ هر حرف

حنظل و در بعضی چنان شیرین ز لفظش حرف حنظل دیده شد هم آن سنگینی از کاه آورد یاد ❊

که کوه از بار رشک آید به فریادش یعنی کاه را آن گرانی دو زان بیان می کند که کوه از بار رشک

فریاد می کند که تحمل چندان بار کوه غم نمی آرم هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج ❊ نگردد تا در صد رنگ

و بو خرج ❊ ش یعنی مادامی که صد رنگ و بو صرف نمی کند لفظ گل را بیاد نیارد

انتهی اگر لفظ گل بیان نمی کند همه لوازمات و ملائماتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ نسازد

بجای نگردد دیده شد هم بجام شوق گردد باده پیما ❊ دهد در قطره سر طوفان دریاش

سر دادن کنایه از رها کردن نظیری گوید ؎ سر داده و بند نهانی نهاده ❊ دل برده و داغ

نشانی نهاده ❊ و در بعضی نسخ صد طوفان دریا دیده شد یعنی اگر بیان شوق می کند در یک قطره اش

طوفان دریا را می گذارد یا صد طوفان را در آن قطره می اندازد هم بحرف آورد ترکیبش ثنا را ❊

متانت گشت آله این بنا را ❊ ش ثنای اول ثنا بثای مثلثه و ثانی بنا بباء موحده و نون به حرف

آوردن گویا کردن ای ممدوح چنان ترکیب مدح و ثنا می کند که ثنا خود گویا می گردد و وصف ممدوح

بزبان می آرد آری چرا نباشد که متانتش باعث این بنا و ترکیب بوده است و در بعضی از ترکیب

وجه ممدوح مراد داشته اند ای وجودش ثنا را گویا نمود آری متانت وجودش باعث آن ست و در بعضی نسخها بنان بباء موحده و دو نون یعنی سر انگشت و در مصراع ثانی بیان معنی ادا بنظر آمده درین صورت معنی آن که چنان ترکیب کلام نهاده است که سر انگشتانش که هنگام بیان متحرک می باشند هم به تقریر سے آیند و معنی مصراع ثانی ظاهر ست هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ؛ ز ترتیبش بجای خویش بنشست ؛ ش یعنی سخن که در پاس حفظ مرتبه فکری داشت حالا از ترتیب دادن ممدوح بمرتبه و بجای خود نشست یعنی بآن مرتبه که او را می بایست به نشست یا آن که اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود نشست و از فکر بی ترتیبی نجودرست و این معنی را مصراع اول هم موید است هم بر دگر عیب بین چشمی کشاید ؛ دگر زو جز هنر بینی نیاید ؛ ش حالا بیان ترتیب سخن می کند یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته که اگر عیب بین او را به بیند بعد ازین هنر بین گردد و عیب بینی از و دور شود یا این که پس او عیبی درین کتاب نیابد بل همه حسن و نیکی بیند درین هر دو صورت لفظ دگر بمعنی پس که کلمه دال بر تعقیب ست قائم مقام کلمه فای عربی ست سعدی گوید ع اگر بینم که نابینا و چاه ست ؛ دگر خاموش بنشینم گناه ست ؛ و شاعر دیگر گوید ع اگر بینم که حکم باغبان نیست ؛ دگر از باغ گل چینم گناه است ؛ و می تواند که به معنی بار دگر باشد یعنی عیب بین که پیش ازین عیب بینی مے نمود اگر مرتبه سخنش را بیند بار دیگر نسبت به سابق عیب بینی از و دور شود یا بار دیگر نسبت بار سابق در سخنش عیب نه بیند بلکه هنر و محتمل که این شعر در وصف ذات ممدوح باشد اما مدح کتاب ظاهر ترست هم و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن ست که به ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته ش یعنی از جمله حقوق یکی آن ست که کتاب نورس را تصنیف نموده قوت سامعه و قوت ناطقه را بشنیدن و خواندن آن سرفراز نموده و در کلام مصنف بخواندن و شنیدن لفظ لف و نشر غیر مرتب آمده و التزام آن نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده و همی نغمات نقشها ئے که

در اشعار دُر نثار بسته شده حلقه اثر بر درِ دلها کوبدش حلقه بر در کوفتن فتح باب خواستن یعنی
این هم وران کتاب لازم گرفته که چنان که تازگی معانیش تاثیر طراوت بالفاظ بخشیده همچنین تازگی
نغمات شپه ها اثر بخش دلها باشد و قوله که در اشعار دُر نثار بسته شده صفت نقشها و کاف تبیین صفت
یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را بر فلان اشعار و فلان اشعار را در فلان نقش بسرایند
و شک نیست که بعضے از سرودها را اگر با شعاری که برای آنها موضوع است سرایند بکمال آن سرود
ادا شود و در غیرش این معنی صورت نه بندد و در بعضے نسخ چنانچه تازگی به معانی و طراوت بالفاظ
بخشیده دیده شد یعنی همچنان که آن کتاب را تازگی در معانیش و طراوت به الفاظش بخشیده
الحاصل هم معنے مطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم اشعار تا بخوبی موثر خاطر سامعین باشد
م و باد نفس گویندگان گرد غمهاے نو و کهن از رهاهای خاطر شنوندگان روبدش و هم التزام آن
گرفته است که آن نوبی نغمات باستعانت باد نفس سرایندگان گرد غمهای نو و کهن رد بدود و رنماید م
از نشاه و کن جهان نشاط آباد است ۞ خاک غم از آب نغمه اش بر باد دستش نشاط آباد آنکه
از نشاط آباد باشد بر باد خراب و بیان نشاط و غم و خاک و آب و باد از صنعت تقابل است
م ارباب ترانه کهنه شاگردان اند ۞ آن کس که از و نو شده طرز استاد است ۞ ش یعنی که ترانهای
کهنه و سرود ایجاد کرده دیگران می سرایند مرتبه شاگردی دارند استاد آن است که از و طرز نو
بوقوع آمده باشد چنان که ممدوح درین کتاب به تجدید سرودها پرداخته یا مین که ارباب ترانه شاگردان
کهنه او بند و آن کس که از و شاگرد نو شده است استاد طرز سرود است پس حال شاگردان کهنه
قیاس باید کرد که چها خواهد بود یا این که مشتاق شعرهای کهنه شاگرد اند مر کسے را که از و طرز نو بوقوع
آمده و قوله استاد است جمله علیحده است مقوله مصنف ای چرا نباشد او استاد است یا بر تقدیر
این که بلے او استاد است لیکن برین تقدیر لفظ را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض کنند م
وجه تسمیه کتابش یعنے سبب نام نهادن کتاب به نورس این است و در بعضے نسخ وجه
تسمیه کتاب دیده شد م هندیان نه شیره مجتمع را نورس گویند فارسیان اگر نو رس نهال فضل و کمال

خوانند بجاست ش یعنی چون کتاب ہندی ست لہذا وجہ تسمیہ اش اولاً بہ ہندی بیان مے نماید
وازانجا که ثمره قسمی ست از شیرینی که الذ والطف اشیاست پس مجموع لا محاله فائق تر خواهد شد
و نورسیده یعنی میوه که نورسیده باشد پس مراد این است که این کتاب میوه نورسیده نهال فضل و
کمال ست و دیگر این که نورسیده بمعنی آن که حالا بوجود آمده درین صورت مراد این که این
شاہد بے عیب از پرده غیب بمنصه وجود نو آمده هم قیاس سمے ازین اسم گیر ش یعنے کتابیکه
نامش چندین وجوه مستحسن دارد خود چه قدر خوب تر خواهد بود وچها لطائف ونکات در هر لفظش
مندرج خواهد بود آرے س چو نام این ست نام آورچه باشد ٭ وچون کتابش را نو میوه نهال
فضل و کمال قرار داده لهذا لوازم باغ وبستان را برائے آن اثبات می نماید هم فضای دیدن
بصفحاتش گلشن ست ش فضا بالفتح فراغ بودن مکان وساحت خانه یعنے آن قدر بهار
از صفحاتش باطراف منتشر ومنبسط شده است که وسعت بصارت همه بهار باغ وگلشن بوده است
هم وسواد خواندن به بیاضش روشن ش سواد سیدان وسویداے دل مراد از ذہن و
مهارت وبیاض سفیدی بین السطور وحواشی کتاب یا خود کتاب صاف شده که مسوده نباشد
چنانکه متعارف است یعنی همه سیدان خواندن یا قوت زیرا که در بیاض این کتاب روشن
شده است هم هر صفحه چمنے ش یا برای تعظیم است ای هر صفحه اش چمن عظیم ست هم وهر سطر
گلبنے ش وهر سطر از درخت عظیم گل ست ودر بعضے نسخ نخلے ودر بعضے گلشنے هم دیده شد
هم هر گلش لفظ دلکش ش یعنے الفاظ دلکش او بجاے برگ چمن ست هم بارش معنے بینش
ش بے غش آن که خود افزاید وسلب حواس نکند بجای ثمر نخلهاے آن باغ ست هم
بلبل فصاحت بر گل نزاکت در تقریرش ش لے در بیان آن کتاب فصاحت ونزاکت هم بکار برده
ودر بعضے نسخ بر گل نزاکت تحریر وتقریر دیده شد ٭ مراد از تحریر نوشتن است یا کلامی
که خالی از حشو وزوائد باشد یعنی بلبل بیانش به تحریر نازک وتقریر فصیح گرم بیان ست
یا این که تقریر فصیح بلبل بیانش نازک ترین کلامهاست که خالی از حشو وزوائد باشد ودر بعضے نسخ

برگل نزاکت تقریر و تحریر یعنی بلبل فصیحش هنگامی که برگل نازک به تقریر می در آید کلامش خالی از حشو و زواید می باشد و در بعضی نسخ در تحریر تقریر یعنی در نوشتن تقریر و در بعضی تحریر و تقریر بواو عطف هم بنظر آمده و معنی ظاهر است و نسخه اول بهتر آنهاست هم و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر عبارات روان عبارت از سلیس و منسجم است یعنی نظر بینندگان بخوبی عبارات او که از پس و پیش مثل دامن و گریبان منتظم است پای بند می شود یعنی ملاحظه از غایت شوق سیر نمی شود تا مراجعت نماید هم سنبل خطش از آه ناشکیبان سنبل بضم گیاهی خوشبو دار که با خط خوبان تشبیه دهند ناشکیب عاشق یعنی همچنان که آه عشاق پر پیچ و تاب و علی الاتصال است همچنین مرغوله ریزی خطش گرفتار کن دل هم بنفشه نقطش از خال دلفریبان سش بنفشه بفتح با و ضم نون وضم با و کسر نون و بفتحتین گیاهی است که همواره در آب رو یه برنگ سبزه و گلشن کبود بود لهذا به نقطه اش استعاره می نماید ای بنفشه نقطهایش همچو خال محبوبان دلفریبی می نماید هم از رشحه طراوت کلمات نهر مسطر مالامال آب حیات سش رشحه خوی و عرق یعنی از طراوت الفاظش چندان آب زندگی ریزد که بین السطورش لبالب است هم خضر تشنه سیرابی اداش خضر بروزن کتف و جبر نام پیغمبری مشهور که تشنگان را آب می رساند و بعضی را در پیغمبر بودنش کلام است یعنی در بیان کتاب نور سیرابی ست که خضر هم تشنه اوست هم مسیحا مرده جان بخشی هوا سش مرده غایت مشتاق یعنی حضرت عیسیٰ که زنده کن مردگان است کمال مشتاق هوای جان بخش باغ آن کتاب است یا اشتیاق هوای الفاظش که هنگام تکلم می رسد هم نکتهای برجسته غنچهای سربسته سش نکته برجسته لطیف حسب الحال یعنی لطائف حسب حالش غنچهاست ناشگفته و از آن جا که دقت و باریکی در نکته های و لطائف می باشد لهذا غنچهای سربسته استعاره نموده هم رنگینی شقائق در کارش شقائق نوعی از لاله که نعمان بن منذر را خوش آمده بود و حکم بحفاظتش داده ای رنگینی آن کتاب مثل رنگینی شقائق نعمان است

م شگفتگی نسرینے پربارش نسرین گلی ست سفید خوشبودار آن چند نوع است یکی ازان را
گل مشکین گویند و این مرادف نسترن است پربار پر گل یعنی عبارت شگفته اش کار نسرین
می کند ؏ یا در شقائق و شگفتگی بمصدری است ای شقایق شدن و نسرین بودن م رویش نگه نوازش
گل در غازه جوئی ؏ ش غازه ار چه که غیر گلگونه است مولوی فرماید ؎ بی غازهٔ و گلگونه اگر گل
آن رنگ کجا یافت ؏ کافروخته از پردهٔ مستور برآمد ؏ و در اکثر کتب لغت به معنی گلگونه دیده شد
درین صورت محتمل که در کلام مولوی گلگونه عطف تفسیر غازه باشد والله اعلم یعنی گل میخواهد
که رنگینی آن کتاب را غازه چهره خود نماید تا خوشرنگ شود م ز سیرابیش گل در تازه روئی
ش گل بضم شراب یعنی شراب از سیرابی کتاب نورس استعانت به تازه روئی خود می جوید
م کسی ز نیسان تواند ساخت گلزار ؏ که چیند چون خلیل از نار گلنار ؏ ش یای کسی توصیفی
و مصراع ثانی بیان وصف ای آن کس گلزار مثل نورس ساختن می تواند که معجزهٔ
حضرت خلیل الله داشته باشد و قصهٔ گلزار بودن نار بر حضرت خلیل الله علی نبینا و علیه السلام
مشهور ست م مگو نورس که فردوس برین ست ؏ نه تنها خلد رضوان هم برین ست ش
رضوان نام فرشته ایست دربان بهشت یعنی این کتاب را نورس نباید فهمید بلکه فردوس
برترست و لفظ خلد هم تصور نباید کرد بلکه نگهبانش فرشته رضوان هم است یا این که تنها
خلد موافق قول من نیست بلکه رضوان هم مدعی این دعوی ست و در بعضی نسخ هم برین ست
دیده شد یعنی رضوان نگهبان درین خلد ست و می تواند که خلد و رضوان بمعنی لغوی باشند
یعنی هر که درین فردوس درآید همیشگی او راست نه تنها همیشگی بلکه خوشنودی هم او راست
م رسید از دادرس شاه سخن رس ؏ به فریاد دل نفسها نقش نورس ؏ ش دادرس مبدل منه
و شاه بدل یا صفت شاه است که مقدم شد بر موصوف و محتمل که دادرس مخفف دادرسی باشد
یعنی بسبب شاه دادرس و سخن رس نقش نورس بفریاد دل نفسها رسیده یعنی پیش ازین قدر نقشها
بانچه شاید نمی شد حالا نقش نورس قدر دانیش نمود م بفرمان حق و طبع بفرمان ؏ سخن را کرده پیکر

نغمه را جان ۞ ش ای آن ممدوح بسبب فرمان بر حق خود و طبع محکوم فرمان خود جان نغمه
در پیکر سخن ریخت الحاصل سخنی نیست که در و نغمه نباشد ۞ ره پژمردگی بر تازگی بست ۞ چه نقشی
در بلند آوازه گی بست ۞ ش فاعل بست اول در هردو مصراع ممدوح یا در مصراع اول
نقش با نغمه و در ثانی ممدوح یعنی پژمردگی راه بر تازگی بست یعنی یادم بخورشید درخشان پرتوی
داد ۞ نوی را طرفه تشریف نوی داد ۞ ش پرتوی و نوی بیای مصدری و تواند که یای
وحدت باشد و یای وحدت معروف هم آید چنانچه روی به معنی یکبار و دوم نوی
منسوب به نوای تازگی یعنی خورشید را هم پرتو عنایت فرموده و تازگی را تازگی
هم کشد صد داستان هر صفحه زلب ۞ ورق را گر زند انگشت بر لب ۞ ش یعنی اگر کسی انگشت
بر لب ورق زند تا بگرداند هر صفحه اش به مجرد انگشت زدن خود بخود مانند تار سرود صد داستان
بیان می نماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای
سخن و صاحب جهانگیری بمعنی کسی را بحرف آوردن آورده یعنی اگر کسی خواهد که بخواند ورق
آن کتاب را بقصد داستان حرف می زند و در بعضی نسخ زنند بصیغهٔ جمع هم دیده شد
هم سطور از رشتهٔ آواز دارد ۞ ورق از پردهای ساز دارد ۞ ش یعنی سطورش را از رشته
آواز ساخته است و طولانی سطور و امتداد آواز باعث استعاره است و اوراقش را از
پردهای ساز طیار کرده ورق را در پرده های ساز می کنند اند پس ورق بکار پرده ساز
می آید این جا پرده ساز چنان بکار اوراق آمده اند که خود ورق شده اند ۞ سخن پاس شکوه
و شان خود داشت ۞ که در دیوان شه دیوان خود داشت ۞ ش دیوان اول بمعنی کچهری
و ثانی به معنی کتاب نظم چنان که مشهور است یعنی سخن حالا شکوه و شان خود داشته است
زیرا که در محکمهٔ شاهی دیوان خود را گذاشته یا این که سخن حفظ شکوه و شان در نصیب خود
می داشت که دیوان خانه شاه را جای دیوان خود نمود و الا شان و شوکتش برباد
رفته بود ۞ هم حروفش در ورقها جمله بر پشت ۞ که نه نهد هیچ کس بر حرفش انگشت ۞

سش انگشت بر حرف نهادن عیب کردن و هم پشت مددگار یعنی حروفش چنان هم پشت و برابر نشسته اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت هم پشت بودن حروف در اوراق هم پیداست هم نوی می بال کوخوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال *
سش فارغ البال آزاد خاطر ای بی فکر یعنی تازگی را بگو به فراغ خاطر به خویشتن بالد چرا که کتاب نورس ممدوح کهنگی را برباد نمود هم غذا پیرایه بخشد از قبولش * مضمون دارد زهر فصول سش
سش فصول بیهوده گو یعنی غذائے ابتر کتاب نورس را مقبول طبائع گردانند وازرد وقدح هر بوالفضول محفوظ دارد هم ازان جا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال هر دور و نزدیک هست اهل عراق وخراسان را از ذوق این معنی محروم نخواست وخواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروز کنندسش مراد از عراق عراق فارس است ویای نوروزی برای تعظیم و نوروزے نام نوائے هم هست از موسیقی یعنے چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص دور و نزدیک است و کتاب نورس که بزبان هندی ست فارسیان ازو بهره ور نمی شدند لهذا خواست که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و بادراک معانیش هر روز نوروز نمایند هم فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که استادگان پایهٔ سریر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنے مفصل بردازند سش عرش نظیر یعنے مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت یعنی ازان جا که رحمتش عام بوده لهذا حکم فرمود که هریک از ملازمین پایهٔ سریر خلافت شرح کتاب نورس بزبان فارسی مشتمل بر الفاظ قلیل و معانی کثیر نماید تا اهل عجم هم ازو حظے بردارند هم و بعض قیود آن یعنے بر مصطلحات مرقوم سازند سش مهنی صیغهٔ اسم فاعل از انبا ای مخبر یعنے نثر هند و شعر یعنی قیود شعر مصطلحات هندی که در متن ست مرقوم سازند تا از لباس فهم عارے نباشند باوجود آن که تیلماش امتیاز در موشگافیها نمایند دقت بکار رفت هنگام عرض نسخ از تغییر

الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عدیم السهواست که صفوه انشائے
ایشان هرگز آشنای گزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه نمی خجالت شستند
اے با وصف آن که هر یک از عدیم السهوان که احدے بر عبارت ایشان اصلاح کردن نمیتوانست
بخیال حصول امتیاز خود از شراح دیگر درین شرح نویسے تدقیق و موشگافیها بکار بردند لیکن
هنگام عرض شروح خود را بر ممدوح سطرها و صفحها اصلاح پذیرفتند هم و آنچه از زبان معجز بیان
شنیده نگاشته خود را درین شرح نویسے بشابهٔ خامه آله تحریر انگاشتند ش مشابه بانفستع مانند
یعنی درین شرح هر چه از مضامین نوشته اند هم فرموده ممدوح است که در سلک الفاظ کشیده اند
پس حال شارحان مانند قلم ست که او را دخلے به انشائے باشد بجز آن که منشے بواسطه اش
مے نویسد همچنین ممدوح بواسطهٔ ایشان شرح متن خود تصنیف کرده هم غرض که هم متانت متن
از همه دانے اوست و هم انشراح شرح به شگفته بیانے اوش لطف لفظ متانت و همه دانے
بارے متن و انشراح و شگفته بیانے برائے شرح پوشیده نیست هم ادب آموز و نکته اندوز
گر عراقے و گر خراسانے ٭ گو فلاطون که با همه فطنت ٭ ته کند زانوے سخن دانے ش
فطنت و دانائی و در بعضے نسخ سبقت دیده شد زانو ته کردن تلمذ نمودن و کو بکاف عربی
و فارسے هر دو صحیح مے تواند شد یعنی کجاست افلاطون یا بگو او را که با آن همه دانش
یا سبقت و کمالات تلمذ ممدوح اختیار کند هم و این که بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرمود
فوائد و اغراض منظور ست ش یعنی این که استادگان پایهٔ سریر احکم شده تا دیباچه ها
بنویسندگان نبرند که شاه تحریرش تکلفے داشت بل فوائد و اغراض منظور ست که در
عبارت لاحق بیان آن می کنند هم آرے به دفع گزند عین الکمال با عقد لآلی شاهوار
خذفی ناچار ش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سلک گوهر خذف سنگریزه یعنی در سلک لآلی
شاهوار خذفے هم مناسب هست تا نقصان چشم زخم راه نیابد یعنی کتاب به نفس مشتمل
عقد لآلی است و دیباچهاے تصنیف دیگران ش خذف است هم و نقشهای بیان

افزای باغ و بستان ها خار و خسے در کارش جان فزا اسم فاعل ترکیبی صفت فضا و لطف
آن که باغ را از خار و خس گزیرے نیست هم کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن
حکمت است ش قیر بالکسر رال کافور را اگر تنہا مے گذارند غائب می شود و اگر با فلفل و قیر
مے گذارند بحال خود مے ماند علاوه برین آنکه کافور سپید است و قیر سیاه لهذا قیر به پهلوی
کافور کشیدن سفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاشیا تعریف باضدادها زیادة
معرفت هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بقبض تعلیماتیست که به تقریبات فرموده اند که سخنور را باید
که اول بلاحظ نشست و برخاست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که در ان لفظ زیادت و
کمے نه کنند و باندک تقدیم و تاخیر معنے بسر فرازے دیگر برکے لفظ نشیند ش یعنی هر چند بظاهر
دیباچه تصنیف دیگر است لیکن حقیقت آن است که این هم تعلیم ممدوح است که بار ها فرموده است
که صاحب سخن را باید که بلحاظ نشست و برخاست سخن نماید زیرا که اکثر بے آن که الفاظ زیاده
کنند یا کم نمایند الا تقدیم و تاخیر همان الفاظ سازند حسن دیگر پیدا کنند هم در چیدن سنگ
لفظ درشت انداه سخن که بپای بیان نباید امر کرده اند ش یعنی فرموده است که الفاظ ثقیله و
درشت در کلام نباید آورد تا بپای بیان بدان سکندری نخورد و در بعضے نسخ آسیبی بپای بیان
نباید دیده شد یعنے بسبب او آسیبے به بیان نرسد و در بعضے سنگ لفظ درشت که بپای بیان
متکلم آسیب نه رساند بنظر آمده هم و از نازکیے الفاظ که عقل بالا دست را بمعانیے آن نیاید
سخنے فرموده اند امثال این کلمات مکرر استماع یافته ش یعنی از ایراد الفاظ غریبه غیر ظاهر المعنی
که بعضے عقلا نباید ممانعت کرده اند هم جا بالایش ذهن و قادش طبع مستفیدان صاف است
ش بالایش صاف کردن یعنے بتاثیر صفائی ذهنش صفاے ذهن تلامذه اش حاصل هم
و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف ش اے منصفان بشاگردیش افتخار می کنند
هم الحاصل اگر سنگ تحفهٔ بهار شود هم از بهار است ش یعنے اگر احدے از تلامذه اش شرح
نویس یا خطبه هدیه جنابش نماید باید دانست که این هم از فیض یافته هاے اوست هم و اگر

درے نثار دریا گردد وہم از دریاست سش اے اگر چیزے از امر دوم تحفہ درگاہش گردد مانند
دُرے ست بہ پیش دریا هم درکمالات خرد پہنا بہ بین و کم زرشحے پیش آن دریا بہ بین ۴ شق
پہنا بالفتح فراخ و وسیع یعنے ممدوح را اگر بکمالات خرد کما ینبغی بہ بینی و اطراف وجوانب نظر کنی
دریا را بہ پیش کمالات خودش کمتر از قطرہ بہ بینی و در بعضے نسخ بیشے دریا دیدہ شدای کثرت
و یا کمتر از قطرہ بہ پیش او بینے و در بعضے سلے خرد تنہا تا و نون بجاے پہنا بنظر آمدہ یعنے سلے
خرد اگر بے روے درعایت احدے کمالات ممدوح را ملاحظہ نمائی دریا را بہ پیش او کم از قطرہ یا بی
یا آن کہ اے خرد ممدوح را درکمالات یگہ و تنہا بہ بین و دریا را کم از قطرہ بہ بین درین صورت مضمون
ہر دو مصراع جداگانہ خواہد بود هم چون صفت بے نیازی خاصہ کردگار ہست سایہ کردگار
را اگر احتیاجی ہست نیست الا بحریفانے کہ در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمہ را
بر ایشان پیمایدش یعنی چون بے نیازی خاصہ خداست سایہ اسش را کہ ممدوح باشد ہم
احتیاجی نیست و اگر ہست آن حریفانست کہ سخن فہم شاہ باشند آن ہم درین امر کہ قسائق
سخن و حقائق نغمہ با ایشان تعلیم کند بالجملہ احتیاجش طرف تلامذہ سخن فہم و مخاطب صحیح است
داین معنی در حقیقت احتیاج نیست هم و باندازہ عقول و رامذاہب ہنوانے کشایدش ای بحکم
کلموا الناس علی قدر عقولہم با ہر یک ہمزبان شود هم خوشا ذوق چمن طبعے کہ مدرک نکات نگینیش
رنگ فہمیدن بر چہرۂ ہوش تواند بست سش چمن طبع کسے کہ رنگین طبع و طبعش باغ و بہار
باشد و الف خوشا برای کثرت یعنے بسیار خوش است آن رنگین طبیعت کہ ہوش و خرد ش
نکات رنگین شاہ بفہمد هم و زہے عیش سبکروحی کہ ببال اہتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمہای
نازک تواند نشست سش زہے بر وزن نہے سبکروح چالاک و تیز عقل یعنے چہ خوب است
عیش آن ذکی الطبع کہ دلش نغمہاے نازک ممدوح را بہ اندازے لبا خوش نصیب و
خوش عیش اند آنان کہ سخنان و نغمہاے ممدوح رامی فہمند هم چہ دشوار است بر قابل
بلند سخن با سامع کوتاہ پایاب ساختن و سخن والا مرتبہ را بالضرورۃ از پایہ خود انداختن

بش ساختن موافقت کردن یعنے چه مشکل است بر قائل بلند سخن افهام سامع کم فهم چه این معنے
بے آن که سخن فصیح و بلیغ را از پایه اش فروتر آرند صورت نه بندد هم به شکل حال جوهر فروش
و نقاش ست که یکے در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد
و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بے بهره دارد تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشادش یعنی
حال قائل بلند سخن مذکور مانند حال دو شخص ست یکی جوهر فروش که گوهر گران بها را بشکند تا مشتری
صاحب کم قیمت پارهٔ ازان یا مجموع پاره پاره را خرید کند و دیگر نقاش که نوک قلم نزاکت رقم را
از تیزی خالی کند تا مبصر کوتاه بین چشم تماشا کشاید و لطفش را که حسب حال اوست بفهمد چون
صفحات خاطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ او هام ست آنان که تماشای مجلس بهشت آئین آئینهٔ نگاه
و سماع نه بسته اند و عید نوروز چشم و گوش ندانسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی
کلام معجز نظام در درج گوش هوش نه چیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر
مداحانست که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها می کنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریاے
بیکران و مطلع آفتاب تابان می دانند ش یعنے چون وهم بر طبائع مردم غالب است
لهذا آنانکه به مجلس ممدوح نرسیده اند و عید چشم و نوروز گوش ندانسته گمان خواهند برد
و توهم خواهند کرد که من آنچه در اوصافش گفته ام مبالغه ایست محض که اثرے از حقیقت
ندارد همچنان که دیگر مداحان در ستایش ممدوحان خود مبالغه می کنند اما آنان که خود شرف
محفل تقدس منزل دریافته اند یقین خواهند نمود و قوله چون صفحات خاطر خاص و عام
زیر مشق خامهٔ او هام ست شرط ست و قوله آنان مبتدا و موصوف و قوله که تماشای تا آخر
صفت و همچنین قوله و عید و نوروز تا آخر و علے هذا القیاس و عقل مصور تا آخر و همچنان
قوله لآلی کلام معجز نظام تا آخر و قوله گمان برند تا آخره خبر مبتدا مذکور ست و این جمله اسمیه جزاے
شرط مذکور و در بعضے نسخ گمان نه برند بنون دیده شد درین صورت معنی آن که از بس که
وهم بر طبائع غالب ست ازین جهت آنان که به مجلس او نه رسیده اند مبادا گمان مذکور برند

ونشاید که وہم کنند م اگرچہ صدق مقال ظہوری ظہوری دارد اما برفع این مظنہ قسم یاد میکنند
ش یعنے اگرچہ صدق کلام من ظاہر ست اما برای دفع گمان مذکور کہ گویند ظہوری بتعریف
ممدوح مبالغہ می کند سوگند می خورد م بنگارندہ کہ بریحان خط خوبان مشک را بنسرین
برات دادہ وبنوازندہ کہ بمفتاح نغمہ در نوازش بر روے سامعہ کشادہ کہ تذ و فتر توصیفش
اندازہ قلم ہیچ بدیع رقم نیست وشد قانون تعریفش حد نفس ہیچ خجستہ دم فی ش ریحان
گیاہیست خوشبو کہ آن را سپرغم گویند وہر گیاہ خوشبو را نیز و قسمے از خط لہذا استعارہ اش
بخط خوبان بسیار مستحسن افتادہ مد باصطلاح اہل حساب خطے دراز کہ بالای حساب کشند و شتر
باصطلاح اہل نغمہ آواز شد کہ بہندیش ٹیپ گویند و قولہ کہ تذ دفتر توصیفش تا اخر و ہمچنین قولہ
وشد قانون جواب قسم است یعنی سوگند می خورم آن نقاشے را کہ از ریحان خط خوبان مشک را
بر نسرین تنخواہ دادہ یعنی خط سیاہ بر رخسارہ محبوبان رویانیدہ وقسم مے خورم آن نوازش کنندہ را
کہ از کلید نغمہ دروازہ سرفرازے بر روے قوت سامعہ کشاد برین معنی کہ حساب توصیفش ہیچ
بدیع رقم نوشتن نمی تواند وہیچ خجستہ دم شد قانون تعریفش را برآوردن نمی واند م ہمگنان را
بساعدت بخت توفیق سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بہرہ مند
ومحظوظ گشتہ بر حقیقت حال وصدق مقال مطلع گردند ش یعنے ہر کسے را بیاوری نصیب
توفیق سعادت بساط بوسی نصیب باد تا بر صدق مقال من ایقان کنند و مطلع گروند م و بہ تقریب
این دعا یاد آمد کہ اطناب نہ از آداب است ش این دعا اشارہ است بہ دعائیکہ ما قبل گفتہ شد
کہ ہمگنان را بہ ساعدت بخت تا آخر اطناب درازے و معنے فقرہ ظاہر است م بزمزمہ
دعای اختتام در نوازش اثر اہتمام واجب دانست ش دعای اختتام باضافت دعائیکہ
در خاتمہ کتاب آرند یعنے اہتمام زمزمہ دعای اختتام واجب دانست تا اجابت واثر سرفرازی
یابد م تا از کاشانہ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن ست نسیم نغمہ از مہب مجلس خدایگانی
در وزیدن باد ش خدایگان لفظے ست مفرد بمعنے خداوند و مہربان و در تحفۃ السعادت مذکور است

کہ یای آخر خدایگانی برای نسبت است یا برای متکلم اے تا آفتاب قایم ست نغمہ و آہنگ و عیش و عشرت مجلس ممدوح باقی باد م و تا بر قانون سخن تار نفس نواختہ مضراب زبان است ترانہ ثنای جہان بانی ذخیرہ کام و زبان جہانیان بادش یعنے تا کہ زبان باستعانت نفس در سخن است ثنای ممدوح در کام و زبان مردم باد م قطعہ تا دو معنے بہر لفظ چنگ و قانون آور ند ش اما برای چنگ یکی چنگال جانور و دیگر نام ساز و برائے قانون یکے رسم و دیگر نام ساز م لفظ پردازان یعنی ساز در بزم بیان ش فاعل آورند لفظ پردازان یعنی ساز یعنی شعرا م باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ٭ تا رنگ عشرتش باد از گسستن در امان ٭ ش و درین بیت بہر دو معنے چنگ اشعار کردہ چہ چنگ بمصراع اول بمعنی چنگل است و در ثانی بمعنے نام ساز م ہم باہنگ ثنایش نغمۂ قانون دہر ٭ ہم بوفق مدعایش رسم و قانون جہان و ش قانون بمصراع اول بمعنی نام ساز است و بمصراع ثانی بمعنے رسم اے تا کہ چنگ و قانون بہر دو معنے مستعمل ست ملک و عشرتش در ترقی باد و قانون زمانہ نغمہ سرای مدحش باد و رسم و آئین جہان حسب مدعایش و در بعضی نسخ بجائے مصراع اول ہم آہنگ اصولش دیدہ شد پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است کہ ممدوح بعدالت و سیاست ایجاد کردہ یا اصول نغمہ یعنے نغمہ بر وفق قواعد عدالت و سیاستش باد و یا بر آہنگ اصول او باد م زین دعا یا براجابت منت بسیار بادش یعنے ادعیۂ ماثورہ کہ بحق ممدوح خواندہ ام بمحض انتساب

انہا بہ ممدوح اجابتش رامنون باد ٭

خاتمۃ الطبع

حمد بے حد و سپاس بے عد جناب باری کہ نسخہ شرح ظہوری مصنفہ حدیقہ بند گلستان سخنوری و نخل پیوند بوستان نکتہ پروری جناب حاجی مفتی مولوی سعد اللہ صاحب متخلص بہ آشفتہ در مطبع فیض منبع منشی نول کشور واقع کانپور ماہ جون ۱۸۷۹ء باہتمام منصرم با کمال لالہ بشیشر دیال بر شحات سحاب انطباع نضارت آور خاطر شایقین گردید ٭

ات سے متین عبارت —
انشاء دلکشا — مصنفہ منشی نتھومل صاحب
فیاض دبستان — مصنفہ منشی ولایت حسین خانصاحب —
دستور الصبیان — درس اطفال کے لیے مفید ہے —
رقعات عزیزی — از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب آروی —
رقعات عالمگیری —
رقعات قتیل — مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل
رقعات ابو الفضل — از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے
پنجرقعہ — ملا ظہوری کا مشہور مع دو شرح
رقعات بیدل — از مرزا عبد القادر بیدل
رقعات بھی نراین — مشہور انشا ہے —
رقعات منظوری — سلیس عبارت کے رقعہ مفید طلاب —
رقعات امان اللہ حسینی — بلاغت و فصاحت میں مشہور ہے —
رقعات نظامیہ — مشہور انشا ہے —
رقعہ گلستان حکمت — از مولوی عبد العزیز صاحب آروی —
رقعات احسن — جسکا نام ارژنگ فرہنگ ہے از حکیم محمد احسن بہ طرز عمدہ —
پنجرقعہ ولایت — از سید ولایت علیصاحب
گلزار ولایت — ایضاً —
رقعات فیض — [illegible] مکتوبات —
توقیعات کسری — [illegible] جلال الدین
[illegible]
کلیات نثر مرزا غالب —
پنج آہنگ — دستنبو — مہر نیمروز —
ابو الفضل — ہر سہ دفتر مولوی [illegible]

مرحوم نے محشی کیا
رسائل طغرا — نثرہائے مشہور مع رقعات —
حسن و عشق — مولفہ نعمت خان عالی کتب ابتدائی حسن و عشق ہیں —
مرافعہ قضا و قدر — مصنفہ شیخ نظام الدین
رقعات نامی — تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب —
مینا بازار — مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط و محشی —
شرح مینا بازار — مطبوع نادر مولوی امام بخش صہبائی —
سہ نثر ظہوری — مع مقدمات ثلثہ یہ کتاب مشہور ہے —
شرح سہ نثر ظہوری — نثر ظہوری کی شرح از مولانا مفتی محمد سعد اللہ مغفور —
کشایش نامہ — مع فرہنگ تصنیف منشی [illegible]
لذۃ الافہام — نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی دہلوی
تضمین گلستان — اشعار گلستان کی تضمین
سلک مسلسل — مصنفہ منشی جنید کا پرشاد
بندگی نامہ — بطور ترجیع بند مصنفہ رائے کنھیالال صاحب بہادر —
مظہر العجائب — مصنفہ مرزا قتیل صفات ہر شے کا تذکور کار آمد منشیان
تاج المدائح — نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی در صنائع —
مفتاح الصفات — مصنفہ منشی جام نراین صاحب —
صفات کائنات — مشہور کتاب ہے انشاپردازی میں کہ منفعت سے بالا

اور اشیائے مختلف کی صفات جو کہ بڑے بڑے اساتذہ نے مثل ملا طغرا و ظہوری	وغیرہ نے لکھی ہیں وہ سب بعنوان شائستہ اس میں مندرج کیے ہیں

کتب قواعد فارسی و ترکی قواعد عروض و قافیہ

قواعد فارسی از روشن علی انصاری۔
گلشن فیض — قواعد فارسی منظوم۔
مفید نامہ — جس میں قواعد فارسی نہایت اچھے قواعد۔
جواہر الترکیب — ترکیب انشاء منشی سیوارام و تشخیص حسین بریلی۔
شرح جواہر الترکیب — و شرح التقسیم مصنفہ سید علی مرحوم۔
شرح المصادر — محشی از مرزا قتیل۔
مفید فارسی — فارسی قواعد کی عمدہ کتاب۔
چہار گلزار — قواعد صرف و نحو و قافیہ و عروض میں ہے۔
اصول ترجمہ — مصنفہ مولانا شاہ عبدالحق محدث دہلوی۔
ارمغان — نادر کتاب قواعد میں جس میں تین رسالہ ہیں — الجد الجید۔
قواعد خوش خطی — تشریح الالفاظ مترادف با ترجمہ اردو و عبدالواسع تحقیق الاغلاط و تاکید
عروض سیفی — فن قوافی و عروض۔
میزان الافکار — شرح فارسی معیار الاشعار۔
شجرۃ العروض — و درفتۃ القوافی رسالہ اضافت۔
رسالہ آذر کدہ — فن معما میں نادر کتاب ہے۔
حدائق البلاغت — علم بلاغت و بیان و بدیع وغیرہ میں۔
شجرۃ الامانی — مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔
رسالہ عبدالواسع — انسوی قاعدہ نامہ میں۔

زبدۃ المصادر — گردان مصادر مع شرح لازم و متعدی از مولوی عبدالعزیز صاحب۔
ناصر الصبیان — معروف بہ تعلیم مصطفائے سود و معتدالطفال از ناصر علی صاحب۔
ناصر الصبیان — معروف بہ معیار ناصری تصنیف ایضاً۔
یمین الظفری — یہ ایک عجیب رسالہ ہے ترکی زبان کے صرف و نحو میں جس سے اندک مزاولت میں تکلم زبان ترکی آسکتا ہے تصنیف جناب مولوی عبدالعلیم نصراللہ خان صاحب بہادر خویشگی خورجوی منشی اردکان مالام

کتب اخلاق و موعظت و تصوف

گلستان حضرت سعدی شیرازی محشی قلم۔
ایضاً — متوسط قلم۔
ایضاً جو ہر قلم کا غذ سفید با نیلی کورہ۔
ایضاً — کاغذ اعلیٰ۔
ایضاً — پر مستعمل و واضح و خوشخط مع فرہنگ و تمثیل رنگین خوشنما۔
گلستان — ہر قسم مستعمل بہ تحشی مولوی ہادی علی صاحب مرحوم یادگار۔
گلستان مترجم — ترجمہ لفظ بلفظ سلیس اردو
شرح گلستان — مصنفہ مولوی عبدالرحیم صاحب
ریاض حسن — عنوان شرح گلستان از مولوی ریاض علی مرحوم۔
خیابان — شرح گلستان از سراج الدین علیخاں آرزو۔